

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ

مکتب، وحدت، عدالت، علی

دکتر علی شریعتی

سازمان انتشارات حسینیه‌ی ارشاد

شهریور ماه ۱۳۵۱

صفحه	تاریخ کنفرانس	عنوان
۲	۱۳۴۸ / ۹ / ۱۱	علی تنهاست
۱۳	۱۳۴۸ / ۹ / ۱۲	زندگی علی، پس از مرگش
۲۵	۱۳۴۸ / ۹ / ۲۰	علی، انسان تمام
۴۰	۱۳۵۰ / ۸ / ۱۶	مکتب، وحدت، عدالت، علی

علی تنهاست

یازدهم آذر ماه ۱۳۴۸

شب گذشته درباره‌ی تنهایی علی و به تعبیر درست‌تر، تنهایی‌های علی صحبت کردم و نشان دادم که علی تنها است و چرا تنها است و کجا تنها است.

امشب می‌خواهم درباره‌ی این موضوع صحبت کنم که علی پس از مرگش، و پس از پایان حیاتش، در تاریخ ما و تاریخ جوامع اسلامی، و حتی در تاریخ بشریت، حیاتی بارور و مؤثر و بسیار ارزنده داشته است. یعنی بعد از گذراندن شصت و چند سال حیات این جهانی‌اش، زندگی معنوی‌اش را ادامه داد و حیات پس از مماتش آغاز شد. البته وقتی می‌گوییم «علی»، تنها به عنوان یک فرد و یک شخص نیست. گاه علی را به عنوان یک نفر، یک ایمان و یک مذهب به کار می‌برم و مسلماً از کیفیت تعبیرم متوجه خواهید شد.

در این‌جا، علی مانده همه‌ی وجوه دیگرش، یک امتیاز خاص دارد و آن این که این انسان بزرگ، همان طور که در همه‌ی ابعاد و خصوصیات انسانی‌اش، و حتی در زندگی داخلی و دوره‌ی کودکی‌اش برجسته و ممتاز است و فرزندانش منحصر به خودش می‌باشد و زندگی کردنش، شکستش، پیروزی‌هایش و جنگ‌هایش، تحمل سکوتش، سخنش، ایمانش و رنج‌هایش، همه خاص خود او و بی‌نظیر و بی‌شبیه است، زندگی پس از مرگش هم خاص خودش است. نمی‌گوییم همه‌ی انسان‌ها با مرگشان می‌میرند، نه، انسان‌هایی در تاریخ هستند که پس از مرگشان، زندگی‌شان ادامه پیدا کرده و با مرگ بدنشان، وجودشان و شخصیتشان و اندیشه‌شان نمرده و ادامه یافته است. اما علی یک امتیاز بزرگ دارد و آن این که زندگی پس از مرگش، مؤثرتر، عمیق‌تر، دامنه‌دارتر و زنده‌تر از دوران کوتاه زندگی پیش از مرگش بوده است. زیرا تکامل جامعه‌ی بشری، تکامل اندیشه و فرهنگ و از میان رفتن موانعی است که در برابر درخشش شخصیت علی ایستاده بودند. همچون خودخواهی‌ها، خصومت‌های فردی، خصومت‌های طایفه‌ای دوران جاهلیت و

این‌ها همه، موانعی بود که زندگی علی را محدود می‌کرد. اما زندگی پس از مرگش، قرن به قرن و نسل به نسل، گسترش بیش‌تر و دوام و تأثیر عمیق‌تر و پرشکوه‌تر داشت. به خاطر این که اسلام از چهارچوب محدود اندیشه‌ی عرب و از چهارچوب محدود جامعه‌ی قبایلی و بدوی عرب جاهلی بیرون آمد، وارد جامعه‌هایی که دارای فرهنگ گسترده و تمدن پیشرفته بودند گردید و مسلماً ملت‌ها و تمدن‌هایی که وارد اسلام شدند، از نظر شناختن فضایل عظیم انسانی

علی، شایستگی بیشتر داشتند. از این رو است که هر چه از مرگ علی بیشتر می‌گذرد، زنده‌تر و زنده‌تر خواهد شد. زیرا بشریت به میزانی که در تمدن و زندگی و رفاه اقتصادی و علم و قدرت مادی پیشرفت کرده، از معنویت دورتر شده و محروم‌تر مانده است و این نیازی است که امروز انسان این قرن به شدت احساس می‌کند. و این نیازها، هر چه شدیدتر شود و انسان امروز هر چه خود را به داشتن و شناختن انسان متعالی، انسان معنوی، مظهر فضایل بزرگ، بیش‌تری احساس کند، به شناختن علی نیازمندتر خواهد بود و فضائلی را که اعراب جاهلی در جامعه‌های بدوی و حتی جامعه‌های متمدن بعدی در چهره‌ی او و در روح پرشکوه او نتوانستند ببینند، خواهد توانست شناخت.

وقتی می‌گویم علی حیاتی پس از مماتش آغاز کرد، یعنی تشیع، مذهبی که به نام او در تاریخ اسلام نامیده شد، یعنی نهضتی، شخصیت‌هایی، نبوغ‌هایی و دل‌هایی که برای علی و به نام علی و در راه علی در تاریخ تجلی کردند، یعنی تأثیر شخصیت علی و راه علی و اسلام علی در تاریخ اسلام و به خصوص در تاریخ ما ایرانی‌ها، همه حیاتی بود که پس از مرگ علی آغاز شد. ما ایرانی‌ها در مسأله‌ی تشیع و محبت علی، دارای جای‌گاه و موقعیت خاصی هستیم. در این مسأله بسیاری از حرف‌ها و نظریات متناقض زشت و زیبا چنان مخلوط و در هم شده که شناختن و تشخیص خوب و بدش برای ما بسیار مشکل و بسیار فوری و حیاتی و ضروری است. یکی از اتهاماتی که برخی دانش‌مندان اروپایی و علمای اهل تسنن، متفقاً به تشیع می‌زنند، این است که می‌گویند: «تشیع عبارت است از مذهبی که ایرانی‌ها به نام اسلام ساختند تا در پوشش تشیع بتوانند سنت‌های ملی و قومی خود را حفظ کنند و به نام تشیع، اسلام را از بین ببرند.» بنابراین به نظر آنها، تشیع عبارت بود از یک پناه‌گاهی که عنصر ملی و نژادی ایرانی‌ها در درون آن خود را از هجوم دین اسلام و حمله‌ی عرب مصون داشتند و چنین نتیجه می‌گرفتند که خود به خود، تشیع ساخته تمایلات و مصالح و عقاید ایرانی در برابر اسلام و در درون اسلام است.

این یک نظریه‌ی بسیار رایج است که متأسفانه کیفیت تلقی عوام ما و کیفیت تجلی تشیع موجود در میان ما، می‌تواند بهانه‌های فراوانی به دست کسانی که چنین نظریه‌ای را علیه تشیع و علیه ما اختراع کرده‌اند بدهد و مصداق‌های فراوان پیدا کند و بالنتیجه ثابت کنند که تشیع چنان که آنها می‌بافند و اتهام می‌زنند، ساخته‌ی قوم ایرانی است و با خصوصیات قومی و نژادی و تاریخی ایرانی‌ها ساخته شده و با اسلام هماهنگ و منطبق نیست. بنابراین یکی از فوری‌ترین نیازهای ما این است که تشیع را، تشیعی دور از سنت قومی و عناصر نژادی و دور از مذاهب قبلی‌مان نشان دهیم. زیرا که این دو عامل، دست به دست هم داده و یک تشیع منجمد و راکدی ساخته است که

هیچ شباهتی با تشیع نخستین ندارد. امروز ما بیش از هر زمان محتاج به شناختن علمی و دقیق تشیع حقیقی و بنیان‌گذار آن، علی هستیم.

بزرگ‌ترین عاملی که ما را از دست یافت به سرچشمه‌ی نخستین حقیقت باز می‌دارد، جنگ بی‌سرانجام میان دو گروه متقدم منجمد کهنه‌پرست سنت‌گرا از یک طرف، و نسل جوان روشن‌فکر و تحصیل‌کرده‌ی متفکر از طرف دیگر می‌باشد. متأسفانه این جنگ تمام قشرهای این اجتماع، یعنی همه‌ی طبقات فرهنگی و معنوی و مذهبی ما را در همه‌ی سطوح فرا گرفته است. گروه متقدم منجمد، بسیاری از عقاید موروثی مخلوط با عناصر مذهبی مختلف و رنگارنگی را که از مذاهب اسرائیلی و زردشتی و فلسفه‌ی یونان و حتی خرافات بابلی به هم مخلوط شده بود و در طول تاریخ یک بافت منجمد راکدی را به نام یک فرقه ساخته و به نام شیعه از آن دفاع کرده و سخن می‌گویند و می‌خواهند به نسلی که هرگز استعداد پذیرفتن چنین بافت و تعهد کهنه‌ای را ندارد، تحمیل کنند و چون زیر بار نمی‌رود، فریاد بر می‌آورند که این نسل از دین روی‌گردان است! این جوان‌ها فاسدند! و به آهنگ دیگری می‌رقصند! و نسبت به حقیقت و فضیلت گرایش ندارند!

نیاز و گرایش به حق‌طلبی در وجدان این نسل

من به عنوان یک فرد که با این نسل تماس مستقیم و مداوم دارد و داشته است، احساس می‌کنم و اقرار می‌نمایم و هزاران دلیل و قرینه دارم که شاید در هیچ زمانی نسل جوان متفکر ما، برای دست یافتن به آن حقیقت راستین و برای شناختن واقعیت مذهب خویش، و آن حقیقت پنهان شده در طول تاریخش که «اسلام» اس، به اندازه‌ی امروز احساس تشنگی و ابراز نیاز نکرده و هیچ وقت این حلقوم‌ها این همه تشنه‌ی آشامیدن آبی که از سرچشمه‌ی نخستین حقیقت تشیع و اسلام می‌جوشد باز نبوده است. امروز یک کتاب خوب مذهبی که حرف تازه‌ای درباره‌ی دین اسلام داشته باشد، بیش از هر کتاب دیگری، حتی کتاب‌هایی که برای تحریک غرایز جنسی نوشته می‌شود، و در تمام دنیا از نظر تیراژ و فروش در صف اول است، مورد استقبال نسل جوان و روشن‌فکر قرار گرفته و خواننده دارد. پس فریاد و اسلاما از این رو بلند است(!) که نیاز این نسل و کیفیت ترفی این نسل شناخته نیست. نسلی که با مدرن‌ترین اندیشه‌های امروز کم و بیش آشنا است و مکتب‌های فلسفی از طرف به مغزش هجوم می‌آورد و در سطح علم امروز جهان قرار گرفته، و نسلی است که در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و فکری در سطح بسیار بالایی تحصیل می‌کند، نمی‌تواند در حد یک مذهب ارثی تقلیدی تبعیدی راکد پایین بیاید. دلایل ارثی‌ای که معمولاً یک مادر بزرگ یا دایه یا پدر بزرگ به کودک ارائه می‌دهند او را تا کلاس پنجم و ششم ابتدایی می‌تواند ساکت نگه دارد، قادر نخواهد بود دانش‌جویی را که در

رشته‌های مختلف علمی درس می‌خواند قانع کند. زیرا تعلیم مذهبی او نیز باید در همان سطح علمی امروز باشد. بدیهی است وقتی رشد علمی دانش‌جویی بالا برود و تفکر مذهبی او در همان سطح نازل تعلیمات دینی کلاس پنجم و ششم ابتدایی باقی بماند، این اختلاف سطح موجب ایجاد تناقض در ذهن او خواهد شد و ناگزیر می‌گردد آن را که در سطح پایین‌تری قرار دارد، قربانی کند. این که به نظر می‌رسد مبانی اعتقادی و ایمان مذهبی نسل جدید سست‌تر شده، نه به خاطر این است که اصولاً روح این نسل روح لامذهبی و بیگانه با مذهب است. بل که حتی در کشور ما احساس می‌شود و متأسفانه به این نیاز جواب کافی داده نمی‌شود و در نتیجه خلأ ناشی از آن موجب آوارگی و پریشانی و رنج بیشتر این نسل گردیده و یا با چیزهایی پر می‌شود که به فساد و تباهی منجر می‌گردد و جز این دو سرنوشت، سرنوشت دیگری ندارد. و همین نیاز است که مسؤولیت کسانی را که می‌اندیشند و کسانی را که نسل خویش را می‌شناسند، تا این حد سنگین می‌کند.

گروهی که از مذهب سنتی موروثی منجمد می‌خواهند دفاع کنند به نام علی و به نام تشیع، مجموعه‌ای مبهم و غیر روشن و غیر قابل قبول عرضه می‌کنند که در آن مجموعه، امامان موجوداتی ذهنی معرفی می‌شوند خیلی بالاتر از انسان و کمی پایین‌تر خدا که رابطه‌ی آنها به صورت وراثت نژادی از علی تا آخرین امام آمده و بعد هم پایان گرفته و هیچ مسؤولیتی هم در قبال آنها وجود ندارد جز این که باید دوستشان داشت و ستایششان نمود و بر زخم‌های بدنشان گریه کرد و خلاصه به آنها فقط محبت ورزید و به پاداش این محبت، چشم‌داشت نجات در دنیا و آخرت داشت! تشیعی که بزرگ‌ترین شاخصه‌اش مسؤولیت اجتماعی انسانی بوده است، امروز به عنوان تنها عامل سلب مسؤولیت و تعهد اجتماعی درآمده است و بنابراین طبیعی است که برای انسان امروز و نسل جدید، قابل قبول نیست. علی که یک تابلویی است از مجموعه‌ی فضائل معنوی و اجتماعی و انسانی، و می‌تواند به عنوان یک الگوی بزرگ برای انسان بودن و در معرض اندیشه‌ها و روح‌های تاریخ قرار گیرد و می‌تواند سرچشمه‌ی الهام انسانیت، کار و کوشش و مسؤولیت و تکامل فردی و اجتماعی باشد، به عنوان یک پهلوان بزرگ و خوبی که به سبک امور خیریه (بی آن که با فقر مبارزه کند) به فقرا خیلی کمک می‌کند و در جنگ‌ها خوب شمشیر می‌زند و باید او را به جای رستم شناخت و پرستید، در آمده است.

سر و ته یک کرباس

در جامعه‌ی ما، گروهی که خود را مؤمن به تشیع و اسلام می‌دانند، به دفاع از این طرز تفکر برخاسته و گروه دیگری به نام علم امروز و به نام منطق امروز که بشریت و تمدن را ساخته است، با مذهب، با دین و با اسلام مخالفت می‌کنند.

اما این هر دو دسته، در حالی که به شدت با هم می‌جنگند و ظاهراً در دو صف متناقض با هم قرار دارند، از یک جنس‌اند و در یک سطح.

یکی از جنگ‌های فکری این دو گروه را در نظر بگیرید. مثلاً داستان اصحاب کهف را که در قرآن آمده است.

اصحاب کهف

داستان اصحاب کهف این است که جامعه‌ای به وسیله‌ی دقیانوس، دچار ستم شده. در این جامعه، دقیانوس بر سرنوشت مردم تسلط دارد و نفس کشیدن را از آنان سلب نموده و مردم هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. نه می‌توانند اصلاح کنند و نه می‌توانند عوض کنند و ناچار، باید تحمل کنند و پیوسته مسخ شوند.

هفت تن آگاه، که قادر به تحمل این وضع نبودند، از سلطه‌ی اقتدار و استبداد دقیانوس می‌گریزند. اینان از این قدرت و سیطره‌ی دقیانوس فرار می‌کنند تا خود را نجات دهند. زیرا که اگر می‌ماندند باید آلت دست دقیانوس شوند و پنجه‌هایشان به گناه و ستم آلوده شود و چون نمی‌خواستند انسانیت‌شان مسخ شود، فرار می‌کنند. دقیانوس، با همه‌ی قدرتش و با همه‌ی دست‌ها و چشم‌ها و گوش‌هایی که در اختیار دارد، آن‌ها را تعقیب می‌کند. این‌ها به غاری پناه می‌برند و بر اثر زلزله، سنگی مقابل در غار قرار می‌گیرد و باعث می‌شود که تعقیب‌کنندگان که سراسر منطقه را زیر نظر داشتند، به مخفی‌گاه آن‌ها پی نبرند. این گروه سیصد سال در غار می‌خوابند، بدون این که احساس کنند یا بفهمند که چه مدت بر آن‌ها گذشته است. پس از سیصد سال بیدار می‌شوند و خیال می‌کنند که ساعتی در خواب بوده‌اند. احساس گرسنگی می‌کنند و پول برمی‌دارند که از آبادی نزدیک چیزی بخرند. به آبادی که می‌روند، همه چیز را دگرگون می‌بینند. آدم‌هایی را که می‌شناختند و با آن‌ها رابطه داشتند، نمی‌بینند. با زبان دیگر و شهر دیگر و نسل دیگر و مناظر دیگری مواجه می‌شوند. هنگامی که برای تهیه‌ی غذا به مغازه‌دار پول می‌دهند، او با تعجب می‌پرسد که این پول‌ها را از کجا آورده‌اید؟ آیا گنجی پیدا کرده‌اید؟ جواب می‌دهند این‌ها پول رایج است و او می‌گوید که این پول‌ها مربوط به سیصد سال پیش است و اکنون از رواج افتاده است.

از این داستان که در قرآن آمده، گروه مؤمن سنتی می‌خواهد دفاع کند. از چه چیز آن دفاع می‌کند؟ از این که خداوند می‌تواند یک آدم را سیصد سال در خواب نگه دارد. و از این که این هفت نفر سیصد سال در غار خوابیده‌اند، از این که زلزله به فرمان خداوند در کوه به وجود آمده و از این که سنگی درست جلوی در غار را

پوشانده و آنها را از چشم تعقیب‌کنندگانشان مخفی نموده و بعد از این که از خواب برخاسته‌اند، واقعاً احساس نکرده‌اند که چه مدت بر آنان گذشته و

مشکل کسی که می‌خواهد از این حقیقت مذهبی دفاع کند، این است که باید مسأله‌ی سیصد سال خوابیدن اصحاب کهف و زلزله و فرو افتادن سنگ و پوشانیدن آن هفت تن را از چشم دیگران و داستان آن سگ را که بعداً به دنبال آنها آمده و به آنان وفاداری کرده و چنان نامی پیدا کرده از او در قرآن به خیر یاد شده است اثبات کند و به مردم بیاوراند.

من نمی‌گویم این حادثه و این سیصد سال خواب و این سنگ و ... نیست. و من نمی‌گویم که خداوند نمی‌تواند - العیاذ بالله - یک نفر را سیصد سال بخواباند. زیرا اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد، هرگز نمی‌تواند چنین چیزهایی را انکار کند. اما حرف چیز دیگری است. این گروه می‌خواهند این وقایع را به نام دین اسلام و به نام قرآن، به نسل امروز بیاوراند و وارد ایمان این نسل کنند و نسل ضد مذهبی امروز، به نام دفاع از نسل امروز، با اسلام مبارزه می‌کند و با قرآن به مخالفت می‌پردازد و دلیل می‌آورد که سیصد سال خواب، از نظر فیزیولوژی امکان ندارد و یک انسان نمی‌تواند سیصد سال در خواب باشد و بعد هم زنده بماند. و یا می‌گوید از نظر فیزیکی امکان ندارد که در همان لحظه و در همان کوه زلزله بشود و سنگ جلوی غار بیافتد.

در این بحث چیزی که فراموش شده، حرف قرآن است. چیزی که از بین رفته و هیچ یک از این دو گروه صحبتی از آن به میان نمی‌آورند، نتیجه‌ی این داستان است.

می‌بینیم که گروه اول از مسائلی دفاع می‌کنند و مطالبی را به نام قرآن باور دارند که بدین صورت هیچ تأثیری روی سرنوشت زندگی امروز ما ندارد و کراماتی است که امثال آن را در همه جا می‌توان دید و وقوع عینی این حوادث در گذشته، هیچ تأثیری بر روی فکر ما و تربیت ما و جامعه‌ی ما نخواهد داشت. ولی اینان شکل چنین حوادثی را نفس ایمان و اصل اسلام می‌دانند.

گروه دیگر نیز، به نام علم امروز، و به استناد این که مثلاً سیصد سال خواب یک انسان از نظر فیزیولوژی غیر منطقی است. با مذهب و اسلام مبارزه می‌کنند.

در جنگ این دو گروه، آنچه که اصولاً مطرح نمی‌شود خود همین قرآن است. این تذکر را لازم است بدهم که من نمی‌گویم کلیه نظریات من در مورد اسلام و تشیع صد در صد درست است و جز این نیست. اما قدر مسلم این است آنچه که امروز به نام اسلام و تشیع وجود دارد، نه اسلام است و نه تشیع. به دلیل این که پیروانش نجات یافته نیستند. علی‌ای که به ما معرفی می‌کنند و ما

می‌شناسیم، آن علی نیست که اگر ملتی و جامعه‌ای او را بشناسند سرنوشتشان دگرگون شود. آن سیمایی که ما از علی می‌شناسیم، سیمایی است که خودمان رسم کرده‌ایم. نه سیمای علی.

هر کس موظف است در راه شناختن آن حقیقت و برای یافتن سیمای واقعی آن معنوبتی که تاریخ را دگرگون کرده و آن همه افتخار و تمدن و عظمت و آفایی در میان ملت‌ها به بار آورده است، کوشش کند تا به یک حقیقتی برسد و چنانچه سخنش درست نیست، باید کسان دیگری که در این صراط هستند، به او بفهمانند که این قسمت سخنت درست نیست. اگر هیچ کس هیچ چیز نگوید، همه در خواب خواهیم ماند و بدتر از این هم خواهیم شد.

اما آنچه که من از این داستان می‌فهمم و معتقدم که یا باید همین باشد و یا حداقل چیزی مثل ای، این است که داستان اصحاب کهف می‌خواهد به روح‌های ضعیفی که در برابر دنیا و قدرت و سیطره‌ی مطلق یک فرد، یک نیرو و یک طبقه، ضعیف و ناامید شده‌اند به یأس اجتماعی و یأس فلسفی و یأس سیاسی و یأس فکری دچار شده‌اند، و این همه را برای ماندن و پوسیده شدن و احساس مسؤولیت نکردن بهانه کرده‌اند، بگوید که اگر دنیا در اختیار یک قدرت غیر حق باشد و در سرتاسر این زمین، جز ۵ تا ۷ تن هم‌فکر نباشند و همه‌ی مردم هم به دنبال آن راه باطل بروند و هیچ روزنه‌ای از امید نسبت به آینده نباشد و احتمال هیچ تغییر وضعی هم نرود، آن هفت نفر نباید مأیوس شوند و بگویند که دیگر امیدی نیست و این ظلم جاوید و همیشگی است. این داستان می‌خواهد بگوید که در این دنیا اگر حتی ۷ نفر در برابر دنیا قرار گیرند، باز هم مسؤولیت از آنها سلب نخواهد شد و بل‌که حداقل برای نجات خودشان باید کاری کنند. اگر چه همه‌ی راه‌ها بسته باشد.

این داستان می‌خواهد بگوید که بر خلاف تصور آنها، این سکه بالآخره از رواج می‌افتد و مردانی که علی‌رغم زمان و علی‌رغم تاریخ و علی‌رغم همه‌ی شرایط موجود، حقیقت را و آن مشعل لرزان را در چهار موج حوادث و طوفان ننگه می‌دارند، به سرنوشت موفقی می‌رسند و پیروز خواهند شد. روزگار سکه‌ی دقیانوس‌ها را از رواج می‌اندازد و اوضاع را عوض می‌کند. به طوری که وقتی بروی، دیگر هیچ کس را نشناختن و آن شهرها را ببینی که هیچ آقاری از آن دوره وجود ندارد و همه چیز عوض شده است. این را جز به قدرت و جبر خدایی تاریخ بشر، به چه چیز می‌توان تعبیر کرد؟ این معنی داستان است. این معنی است که به هر انسانی برای همیشه این پیغام را می‌دهد که ای کسانی که می‌اندیشید و حقیقت را حس کرده‌اید، اگر یک نفرید و اگر هفت نفرید و اگر زمان بر خلاف حقیقت است، شما مسؤولیت دارید. و هرگز خیال نکنید که ستم دائمی است. جبری که خداوند در تاریخ نهاده، سرانجام همه چیز را دگرگون

خواهد کرد و هفت تن بی‌سلاح و بی‌توان و بی‌پناه، چون آزادی را برگزینند و نغی نظام ستم را علی‌رغم بسیج همه‌ی قدرت‌های دقیانوس که همه جا در تعقیب آنها است و نابودی‌شان در پناه خدا خواهند ماند و دقیانوس به جبر زمان خواهد رفت و سیصد سال سختی و رنج بر مردانی که رسالتی را در پیش دارند، همچون خوابی خواهد گذشت و بر ویرانه‌ی رژیم هولناک دقیانوسی پای خواهند کوفت و باقی خواهند ماند.

درسی از سوره‌ی روم

باز نظیر همین داستان را در آغاز سوره‌ی روم می‌بینیم. در آن دوره رومی‌ها از ایرانی‌ها شکست خوردند. مسلمان‌ها که عده‌ی معدودی حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر بودند، در مکه به صورت بسیار مفلوک و ضعیفی زندگی می‌کردند. دنیا در دست دو قدرت بزرگ آن روز بود که علم و تکنیک را در اختیار خویش داشتند و هم ارتش و سلاح نظامی را. یکی امپراتوری ایران در شرق، و دیگری امپراتوری روم در غرب. در میان این دو قدرت عظیم، پیغمبر اسلام به صد نفر اعراب مسلمان فقیری که خط و سواد نداشتند و حتی فاقد خوراک و پوشاک درستی بودند و آب به سختی به دست می‌آوردند، می‌گوید: ما رسالتی جهانی داریم و شما باید بر شرق و غرب عالم حکومت برانید و بر شما است که بشریت را به این راه بخوانید و شما باید قدرت‌های بزرگ و کاخ‌های سفید یمن و صنعا و قصرهای پر شکوه کسری و قیصر را در هم بکوبید.

روشن‌فکرهایی که در اطراف مکه بودند و ایران و روم آن زمان را می‌شناختند و به اصطلاح امروز، خارجه دیده بودند و از اوضاع و احوال سیاسی اطلاع داشتند، به این حرف‌ها پوزخند می‌زدند. حتی در مدینه که اسلام به قدرتی رسیده بود، در جنگ خندق مسلمان‌ها محاصره شده بودند و از ترس جرأت نداشتند برای قضای حاجت بیرون روند، آن روشن‌فکرها با تمسخر می‌گفتند که این مسلمان‌ها را نگاه کن. قدرت آن را ندارند که آزادانه بشاشند. آن وقت پیغمبرشان به آنها می‌گوید شما بر شرق و غرب عالم مسلط می‌شوید و همه‌ی قدرت‌ها را در پنجه‌ی خود می‌آورید.

پس از شکست رومی‌ها از ایرانی‌ها در آغاز سوره‌ی روم، قرآن می‌گوید: در بضع سنین (از ۳ سال، تا ۹ سال) رومی‌ها می‌آیند و ایرانی‌ها را شکست می‌دهند. «و یومئذ یفرح المؤمنون» یعنی ما مسلمان‌هایی که هیچ نداریم و در این میان هیچ چیز هم نیستیم، شاد می‌شویم و نفس راحت می‌کشیم! این دو مسأله چه ربطی می‌تواند به هم داشته باشد؟ مگر رومی‌ها و مسلمان‌ها با یکدیگر پیوندی دارند که اگر آنها ایرانی‌ها را شکست دهند، این‌ها نجات پیدا کنند؟

معمولاً مدافعینی که قبلاً اشاره کردم چگونه از اسلام دفاع می‌کنند، به این‌جا که می‌رسند خوشحال می‌شوند از این که پیش‌بینی قرآن در مورد شکست ایرانی‌ها از رومی‌ها تحقق پیدا کرده است. زیرا تاریخ نیز نشان می‌دهد که چند سال بعد، در ادنی‌الأرض (خاور نزدیک) این واقعه اتفاق افتاد. اما می‌خواهم بدانم کتابی که در دوره‌ی خویش حادثه‌ای را که تا ۶ سال دیگر اتفاق خواهد افتاد پیش‌بینی کرده و پیش‌بینی آن هم درست درآمده، اکنون به چه درد من می‌خورد؟ همه در مقابل عظمت این پیش‌بینی درست از آب درآمده می‌ایستند و از این که قرآن معجزه کرده است و غیب‌گویی‌اش درست از آب درآمده، اشباع می‌شوند و در فهم قرآن به همین اکتفا می‌کنند.

اما این معجزه چه پیامی برای ما و نسل‌های آینده دارد؟

به نظر من، در همین جا است که قرآن نمی‌خواهد پیش‌بینی کنید و غیب‌گویی و چشم‌بندی. زیرا پیام دیگری دارد و آن این که: «ای کسانی که مرعوب شده‌اید و ما را مسخره می‌کنید و می‌گویید محمد اصلاً از دنیا اطلاعی ندارد و نمی‌داند که روم هفتصد هزار سرباز مسلح و مدرن‌ترین ارتش را در اختیار دارد و ایران به بیش از یک میلیون نظامی مسلح، با بهترین ساز و برگ‌های جنگی مجهز است، بدانید که این دو غول که دنیا را در تسلط خود دارند، آن‌قدر با هم خواهند جنگید و آن‌قدر لشکرکشی‌های بیهوده و بی‌ثمر خواهند کرد و آن‌قدر قوای معنوی و مادی خودشان را در جنگ‌های بی‌نتیجه به هدر خواهند داد تا به قدری خود را فرسوده کنند و از درون بپوسانند که با یک ضرب شمشیر چند مسلمان پابره‌نه، اما مؤمن، یعنی آگاه، مصمم و مسؤول، همه‌ی آن شکوه و عظمت ایران و روم به زانو درآیند.»

و دیدیم که تا چند سال بعد، و حتی کمتر از دو سال بعد از پیغمبر اسلام، در زمان ابوبکر، به روم حمله شد و کمتر از ده سال بعد، در زمان عمر، به ایران. و باز دیدیم که با شمشیر همین «مؤمنون» بی‌سلاح و بی‌توانی که چون دانه‌های گندم در زیر دو سنگ آسیابی که بر سر جهان می‌چرخید، اسیر بودند، هر دو قدرت بزرگ جهانی به زانو درآمدند. و یومئذ یفرح المؤمنون.

این درس، یک درس مرده نیست. از یک قانون تاریخ صحبت می‌کند. می‌خواهد به همه‌ی انسان‌ها بگوید اگر به حقیقت راهی که انتخاب کرده‌اید معتقدید، و اگر می‌بینید که حقیقت ضعیف است و قدرت در جهان به دست معنویت و حقیقت شما نیست، مأیوس نشوید. «مگر تاریخ را ندیده‌اید که چه قدرت‌های بزرگی که حتی بزرگ‌تر از ایران و روم بودند نابود شدند و چه گروه‌های کوچکی که بر گروه‌های بسیار غلبه کردند.»؟ می‌خواهد به کسانی که در راه حقیقت‌اند و ضعیف‌اند، دل‌گرمی دهد و پیروزی آنان را جبر قطعی بداند و محکومیت قدرت‌هایی را که بر حق نیستند، مزده دهد.

این یک جبر تاریخی است که می‌خواهد به بشریت نشان دهد که نایبستی بر اساس تجزیه و تحلیل‌های نیمه‌روشن‌فکرانه، اواع و احوال دنیا و مسؤولیت را از دوش انداخت.

اما گروهی به نام دفاع از اسلام، می‌چسبند که سیصد سال خواب که درست است و گروه دیگری با عنوان کردن این مطلب که بر اساس علم امروز خواب سیصد ساله محال است، با اسلام و مذهب مبارزه می‌کنند. جنگ این دو گروه، اصلاً به اسلام مربوط نیست و به قول معروف، سر و ته یک کرباسند. متجدد و متقدم، یعنی همین. یکی آن که اسلام را نمی‌شناسد و از چیزی که نمی‌شناسد دفاع می‌کند و دیگری کسی که به نام علم روز، دین را، یعنی باز چیزی را که نمی‌شناسد، رد می‌کند و لذا این دو کس در ندانستن و نفهمیدن، هر دو مساوی هستند. آن که مخالف چیزی است که نمی‌داند، با کسی که موافق چیزی است که نمی‌داند، هر دو نفهم‌اند و در نفهمیدن جایی وجود ندارد که نفهمیدن عدم است و در عدم، حق و باطل بی‌معنی است. هر دو اصلاً مسأله را طرح نمی‌کنند و جنگ امروز فکری ما، جنگ بین متقدم و متجددی است که هر دو مسأله را عوضی فهمیده‌اند و ما باید جدّاً از این جنگ موهوم دروغین خرافی، که وقتی و اندیشه‌ی نسل‌ها را گرفته پرهیزیم و با صمیمیت و ایمان، حقیقت را بشناسیم.

شهادتی به نفع خصم

اکنون می‌خواهم مسأله‌ای را در این‌جا مطرح کنم که نمی‌دانم آیا این مسأله همان طوری است که من مطرح می‌کنم، یا نه. و شما هم این را به عنوان یک سؤال گوش بدهید، نه به عنوان یک اعتراض.

ما هنگامی که می‌خواهیم نزد بچه‌هایمان بحث از دین و تشیع بکنیم و آن‌ها را متمدن بار بیاوریم، چه می‌گوییم؟ آیا نمی‌گوییم اصول دین اسلام سه تا است که پیغمبر آورده و کتابش هم قرآن هم است و خدایش هم الله است و آن سه اصل توحید و نبوت و معاد؟ که اگر معتقد شوی، مسلمانی. و اصول مذهب شیعه، پنج‌تا است. توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت. اگر آن بچه بپرسد و یا اگر یک فرنگی و یا یک مسلمان بپرسد که مگر حق دارید بعد از مسلمان بودن، به اصل دیگری هم معتقد باشید، و بگوید اگر واقعاً این اصل توحید و نبوت و معاد، اصول دین اسلام است، پس آن دو اصل دیگر چیست، و اگر آن دو اصل نیز جزء اصول دین است، چرا نمی‌گوییم اصول دین اسلام پنج‌تا است، چه جوابی به او می‌دهی؟ اگر اصول دین اسلام که قرآن آورده سه تا است، تو حق نداری دو اصل دیگر بر آن بیافزایی، در کنار اصولی که پیغمبر اسلام به نام اصول دین عرضه کرده، هیچ کس، حتی پیغمبر، حق ندارد اصل دیگری اضافه کند. مگر این اعتقاد

ما نیست؟ بنابراین، تو خودت با این حرفت بهانه به دست کسانی می‌دهی که معتقدند «تشیع عبارت است از اسلامی که با عناصر دیگر، با حرف‌های ایرانی و زردشتی مخلوط شده.» در صورتی که چه خون‌ها ریخته شد و چه شکنجه‌ها در این هزار و چهارصد سال تحمل شد و چه روح‌های عظیم و مردان بزرگی که در زیر شلاق خلفا و یا در زندان‌های آن‌ها نابوده شدند. و آغاز تاریخ تشیع، یعنی آغاز تاریخ اسلام، شیعه اقلیتی بود که همواره شکنجه می‌شد، همواره قتل عام می‌شد، همواره خانه‌اش به غارت می‌رفت و همه‌ی این مصائب را مردان بزرگ در طول این قرن‌های سیاه تاریخ، تحمل کردند تا به دنیا بفهمانند که «شیعه» هیچ نیست جز «اسلام».

در برابر عرب که می‌گفت: «اسلام» یعنی «دین عرب»، یعنی «دین من»؛ و حکومت اسلام یعنی «حکومت دین من بر تو». شیعه می‌خواست این حرف را بفهماند و این شعار را به دنیا اعلام کند که «تشیع» مساوی است با «اسلام، منهای عرب و منهای خلافت» و دیگر هیچ.

شیعه نه تنها هیچ اصلی، که هیچ فرعی، در کنار «اسلام» نگذاشته و نمی‌تواند گذاشت.

آیا ما با این تلقی‌مان، به نفع خصم شهادت نداده‌ایم؟ اتهام او را علیه شیعه، خود اعتراف نکرده‌ایم؟ و بیش از همه‌ی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، از سلطان محمود و سلجوقیان و مغول و ترک غزنوی که امامان ما و رهبران ما و مردم ما را شکنجه کردند، و نیز بیش از همه‌ی دشمنان امروز و دیروز تشیع که ما را رافضی، ضد اسلام، و تفرقه‌انداز می‌خوانند، با همین گونه تلقی ضد اسلامی و ضد شیعی که رسماً به نام «اصول دین و مذهب» به کودکانمان درس می‌دهیم و به صورت اصول بدیهی تکرار می‌کنیم، به تشیع خیانت نکرده‌ایم؟

والسلام

زندگی علی، پس از مرگش

۱۲ آذر ماه ۱۳۴۸

ابتدا از حضار محترم، خانمها و آقایان باید عذر بخواهم به دلیل این که من در مقامی ایستاده‌ام که باید از علی سخن بگویم و این نهایت عجز و شرمندگی است و علاوه بر آن، من یک سخنران یا خطیب نیستم. بلکه یک معلم ساده‌ام و خواه ناخواه لحن سختم، همچون لحن سخن یک معلم در کلاس است و بنابراین، شاید متناسب با چنین مجلس پر شکوهی نباشد.

اما فکر می‌کنم که ما بیش از هر چیز، به تعلیم نیازمندیم. و حتی پیش از تبلیغ، به معرفت و آشنایی علمی نیاز داریم.

اشتباه بسیاری از روشن‌فکران، به خصوص در کشورهای راکد، این است که می‌پندارند با علم و تکنیک جدید می‌توان جامعه‌ی مترقی و آزاد داشت. در صورتی که بینایی و آگاهی و دانش اعتقادی و ایدئولوژیک است که جامعه‌ای را حیات و حرکت و قدرت می‌بخشد. وارد کردن علم و صنعت در یک اجتماع بی‌ایمان و بی‌ایدئولوژی مشخص، همچون فرو کردن درخت‌های بزرگ و میوه‌دار است در زمین نامساعد و در فصل نامناسب.

اما در عین حال، آنچه را که ما فاقد آنیم، ایمان و قدرت ایمان نیست. بلکه عدم معرفت درست و منطقی و علمی به مسائلی است که بدان ایمان داریم.

یکی از بزرگ‌ترین مسائلی که در تاریخ و جامعه‌ی ما مطرح است، اسلام و تشیع می‌باشد که بسیاری از ما بدان معتقدیم، اما آن را به درستی نمی‌شناسیم. به مذهبی ایمان داریم که آشنایی درست و منطقی از آن نداریم. مثلاً به علی به عنوان یک امام، یک مرد بزرگ، یک ابرمرد حقیقی، و به عنوان کسی که همه‌ی احساس‌ها و تقدیس‌ها و تجلیل‌های ما را به خود اختصاص داده، اعتقاد داریم و همیشه در طول تاریخ بعد از اسلام، ملت ما افتخار ستایش او را داشته است. اما متأسفانه آن چنان که باید و شاید، او را نشناخته است. زیرا بیش‌تر به ستایش او پرداخته است، نه شناختن او. از این روست که امروز باید بیش‌تر به سخنی گوش دهیم که علی را به عنوان یک انسان بزرگ، یک رهبر، یک امام و یک سرمشق می‌شناسد.

در تاریخ اسلام، ستایش و تجلیل از علی شاید به اندازه‌ی لازم شده باشد. به طوری که ما بتوانیم کتابخانه‌های بزرگی از اشعار و مقالاتی را که در کرامات و مناقب علی سروده و یا نوشته شده و در تجلیل از مقام و عظمت او در پیش‌گاه

خدا است، ترتیب دهیم. اما متأسفانه وقتی دانشجوی من در این زمان و در این مملکت که کشور علی است، از من می‌پرسد که برای شناختن علی چه کتابی بخوانم؟ و برای این که سخنان و نظریات و افکار و اعمال او را خوب بفهمم، به چه متونی مراجعه کنم؟ من جواب درستی ندارم که به او بدهم.

این گله‌ای است که من نه تنها به نمایندگی ملت... بلکه به نمایندگی همه‌ی مردم از دانشمندان خودمان دارم که:

شما، برای شناساندن درست علی به ملتش، به این مردم شیفته‌ای که با همه‌ی حیاتشان، ایمانشان و خونشان در راه علی و برای علی مبارزه کردند، چه کرده‌اید؟

ملت و مردم ما در این راه کوتاهی نکرده‌اند. اما دانشمندان ما که وظیفه‌ی آنها معرفی علی بود، کوتاهی نمودند. یک ایرانی نیمه‌تحصیل‌کرده‌ی نیمه‌کتاب‌خوان و نیمه‌دانشمند باید به‌تر از هر کس دیگر علی را بشناسد و معرفی کند و اگر محقق‌ی در دنیا خواسته باشد به جامعه‌ای برود که علی را بشناسد، آن جامعه باید ایران باشد، و همچنین اگر بخواهد به کتابخانه‌ای مراجعه کند تا اثری درباره‌ی او مطالعه نماید، قاعدتاً می‌بایستی به کتابخانه‌های ما بیاید و آثار دانشمندان ما را انتخاب کند.

ملت ما، همواره چنان که باید به ستایش علی و فرزندان او و بزرگداشت آنها پرداخته است. اما به عنوان یک فرد عضو این جامعه، باید از دانشمندان و فضلا و علمای خودمان سؤال کنم که:

چرا علی را درست به ما شناساندند؟

در مقدمه‌ی کتاب «حجر بن عدی»، «حقیقتی» را نوشته بودم که گفتند: «مصلحت» نیست!

نوشته بودم اگر دانشجویی بخواهد درباره‌ی «بتهوون»، که یک موسیقی‌دان آلمانی است و در خود اروپا همه سبک موسیقی او را نمی‌پسندند، مطالعه کند و بدین منظور از من راهنمایی بخواهد، با وجودی که آشنایی او برای مردم ما چندان لزومی ندارد و آثارش را کمتر کسانی می‌پسندند و می‌فهمند و احساس می‌کنند، مع‌هذا حداقل سه کتاب مستقل بسیار عمیق درست زیبا و محققانه و بیش از صدها مقاله و کنفرانس و بحث و مصاحبه‌ی علمی و خواندنی وجود دارد.

اما درباره‌ی علی، یک کتاب که بتوان ادعا کرد این بزرگ‌مرد را لاقلاً برای دانشجویان و دانش‌آموزان و طبقه‌ی کتاب‌خوان و روشن‌فکر به خوبی شناساند، یافت نمی‌شود. همه‌اش ستایش است و مدح و شعر. اما معلوم نیست که این کسی را که این همه می‌ستاییم، کیست؟ چه می‌گوید؟ این مردی که ایمان

ملتی را در این قرن‌های سخت و دشوار به خودش وقف کرده و ملت ما، سال‌های فراوان محبت او را به قیمت زندان‌ها و شکنجه‌ها در دل خود مشتعل نگه داشته و نسل به نسل به بهای جان خود به دست ما سپرده و مردی که این همه تجلیل می‌شود و این همه دل‌ها برایش می‌تپید و این همه عشق‌ها نثارش می‌گردد، کیست...؟

نمی‌دانم!! این درد است.

چه، قبل از هر شعر، هر ستایش و هر تجلیل از علی، و حتی قبل از محبت علی، معرفت علی است که نیاز زمان ما و جامعه‌ی ما است، محبت بی‌معرفت ارزش ندارد. بت پرستی است. علی الهی‌ها که پیش‌تر از همه او را بزرگ می‌شمارند و از او تجلیل می‌کنند و دوستش می‌دارند و حتی پیامبران را فرستاده‌ی او می‌دانند، چرا این احساساتشان و این ولایتشان یک پول نمی‌ارزد؟ این گونه مداحی‌ها و محبت‌ها، در میان همه‌ی ملت‌ها نسبت به معبودشان، پیغمبرشان، قهرمانان‌شان، و مقدساتشان هست و هیچ ارزشی ندارد. معرفت است که با ارزش است.

علی، اگر یک رهبر است، یک امام است و یک نجات‌بخش است، و مکتب او، اگر روح جامعه است، اگر راه یک جامعه است و اگر نشان دهنده‌ی مقصد حیات و کمال انسان است، در آشنایی مکتب او و آشنایی شخصیت اوست. نه محبت تنها نسبت به کسی که نمی‌شناسیم. زیرا اگر محبت تنها بدون آشنایی ثمری می‌داشت، باید به نتایج بزرگ می‌رسیدیم. زیرا امکان ندارد جامعه‌ای و ملتی علی را بشناسد و درست بفهمد. و از شکنجه‌آمیزترین و سخت‌ترین محرومیت‌هایی که جامعه‌های عقب مانده دارند، رنج ببرد.

اگر می‌بینیم پیرو علی و کسی که برای علی اشک می‌ریزد، و کسی که محبت علی در قلبش موج می‌زند، سرنوشتش و سرنوشت جامعه‌اش دردناک است، معلوم است که علی را نمی‌شناسد و تشیع را نمی‌فهمد. هر چند که ظاهراً شیعه باشد.

محبت به علی، اگر او را نشناسیم، برابر است با محبت همه‌ی ملت‌های دیگر نسبت به هر کس دیگر. علی اگر معلوم نباشد که کیست، چه می‌گوید، چه می‌خواهد، و تشیعی که معلوم نیست اصولش چیست، هدفش چیست، راهش کدام است، این علی و این مذهب از نظر تأثیرش روی بشر و جامعه و زندگی، مساوی است با هر شخصیت دیگر و هر مذهب دیگر.

علی مجهول، مساوی است با هر انسان و یا قهرمان ملی دیگری که مجهول است. زیرا محبت به خودی خود نجات‌بخش نیست. بل که معرفت است که نجات می‌بخشد.

ما در زمان خودمان، موظف به شناختن امام هستیم، نه محبت بدون معرفت به امام. اما شک نیست که من نمی‌خواهم از محبت به امام انتقاد کنم. چگونه ممکن است کسی علی را بشناسد و به او عشق نورزد و او را نستاید؟ اما این محبت معلول شناختن علی و آشنا شدن با زیبایی‌های عظیم یک روح، شکوه یک روح و عظمت و پاکی یک انسان بزرگ است. محبتی که معلول این معرفت است، نجات بخش است و روح زندگی یک جامعه است، نه محبتی که با تلقین و توصیف و تجلیل و جمله‌های زیبای شاعرانه و ادبی، نسل به نسل، از کوچکی در دل ما جای‌گزین شده است. این محبت ثمری ندارد و من فکر نمی‌کنم علی به چنین محبت‌هایی ارج بنهد و چنین عشاقی را بپذیرد.

علی‌ای که در پاسخ یکی از افسران‌ش که او را با عبارات شگفتی می‌ستاید، صاف و پوست کنده می‌گوید:

«من بزرگ‌تر از آنم که در دل داری، و کوچک‌تر از آن که بر زبان!»

علی‌ای که به نقل ملل و نحل، نخستین پرستندگان خویش را در آتش می‌افکند و پیشوایشان را از قلمرو خویش دور می‌سازد.

یک انسان معمولی هم چنین است. بیش‌تر کسی را دوست دارد که او را می‌شناسد، نه کسی که بی آن که بشناسد، از او ستایش می‌کند.

شاید بعضی خیال کنند که محبت علی موجب شفاعت در آخرت گردد. اما به نظر من، محبت توأم با جهل، برای آخرت هم به کار نیاید. زیرا آخرت با همان قوانین معقول و منطقی این دنیا ساخته شده. آخرت ساخته‌ی همان عقل و اراده‌ای است که این جهان را ساخته است. همان طور که در این‌جا محبت زاییده‌ی جهل ثمری ندارد، در آن دنیا هم ثمری نخواهد داشت.

* * *

من در این چند شبی که در این‌جا برنامه دارم، روی دو موضوع صحبت خواهم کرد.

۱ - «پیروزی در شکست»

۲ - «تنهایی و علی»

ما همیشه پیروزی را در پیروزی می‌بینیم و می‌شناسیم. اما علی درس بسیار بزرگی داده است و آن پیروزی در شکست است.

چگونه یک امام، یک رهبر، یک قائم‌انسانی، گاه با موفق شدن و پیروز شدن درس می‌دهد و گاه با پذیرفتن شکست. گاه با سخن می‌آموزد و گاه با سکوت.

در مقاله‌ای که درباره‌ی حضرت امیر نوشته بودم، اشاره کردم که نهج‌البلاغه بعد از قرآن، بزرگ‌ترین کتاب ماست که آن را نمی‌خوانیم و نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم. چنان که قرآن هم همین طور. از قرآن هم فقط ستایش می‌کنیم، می‌بوسیم و تبرک می‌دانیم.

آن همه تجلیل و ستایش می‌کنیم. اما چه فایده دارد؟

چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟

وقتی که درونش را ندانیم چه می‌گوید؟

شخصیت‌های بزرگی هم که می‌توانند نجات بخش ملت ما، جامعه‌ی ما و نسل‌های آینده‌ی ما باشند، همین طورند.

در آن مقاله نوشتم که نهج‌البلاغه به اقرار اغلب دانشمندان و نویسندگان و ادبای حتی معاصر غیر شیعی عرب، زیباترین متن عرب است. سخنانی که از نظر ادبی در اوج زیبایی و از نظر فکر در عمق بسیار و از نظر اخلاق سرمشق و نمونه است. در آن عباراتی هست که هر خواننده‌ای اقرار می‌کند که در بشریت نظایر این عبارات وجود ندارد. این عبارات و سخنان علی است.

اما من معتقدم که از همه‌ی سخنانی که علی در مدت عمرش گفته است، جمله‌ای از همه رساتر، بلیغ‌تر، زیباتر، اثربخش‌تر و آموزنده‌تر وجود دارد و آن:

۲۵ سال سکوت علی است

که خطاب به همه‌ی انسان‌ها است. انسان‌هایی که علی را می‌شناسند. بیست و پنج سال سکوت در نهایت سختی و سنگینی برای یک انسان، آن هم نه یک انسان گوشه‌گیر و راهب، یک انسان فعال و اجتماعی.

این سکوت، خود جمله‌ای است. یک سخن است.

بنابراین، امام گاه با سخنش حرف می‌زند و گاه با سکوتش. گاه با پیروزی‌اش درس می‌دهد و گاه با شکستش.

خطاب او به ما است و رسالت ما نیز معلوم است.

شناختن این درسها،

و خواندن این سخنان،

و شنیدن این سکوت‌ها.

مسأله‌ای که در این‌جا لازم است مطرح کنم، بیماری عوامزدگی است که بعضی از مکتب‌ها و یا بعضی از دین‌ها گاه دچار آن می‌شوند.

فلسفه‌ی اینشتین هیچ‌گاه دچار عوام‌زدگی نمی‌شود. زیرا موضوعی است که فقط عده‌ای متخصص ریاضی و فیزیک با آن سر و کار دارند و متخصصین ریاضی و فیزیک، چون زبان اینشتین را به درستی می‌فهمند، نمی‌توانند مسخش کنند، عوضش کنند و یا تحریفش نمایند.

از این رو، این گونه مکتب‌ها و فلسفه‌ها، همیشه از بیماری عوام‌زدگی به دور است و در بین یک عده متخصص که در سطح درک و فهم آن هستند، محصور می‌ماند. اما نوع دیگری از مذاهب و مکتب‌های علمی و اجتماعی وجود دارد که به علت آن که خطابشان به توده‌ی مردم است، بیماری عوام‌زدگی زود در آن رسوخ می‌کند. یکی از آثار این بیماری، بد تلقی کردن مفهوم و حقیقت واقعی مکتب است.

عوام‌زدگی، بیماری‌ای است که حقیقت یک فکر و یا یک انسان را دگرگون می‌کند، در قالب فکر کوتاه خودش می‌ریزد و رنگ سنت‌ها و سلیقه‌ها و تربیت‌های شخصی خودش را به این مکتب تازه، به این مذهب تازه می‌زند و به کلی عوضش می‌کند. معنی «اسلام پوستینش را برعکس و چپه تنش می‌کند.» این است.

یکی از مواردی که به عنوان نمونه، برای فهمیدن بیماری عوام‌زدگی می‌توان گفت، تلقی‌ای است که از انسان‌های بزرگ و شخصیت‌های برجسته‌ای که در مذهب ما وجود دارند می‌شود. ارزش‌های واقعی یک انسان را درک نمی‌کنیم و مثلاً نمی‌دانیم علی چرا بزرگ است. فقط می‌دانیم که بزرگ است. می‌دانیم که عظمت دارد. می‌دانیم که از ما خیلی عالی‌تر و متعالی‌تر است. ستایشش می‌کنیم و به او عشق می‌ورزیم.

اما چرا بزرگ است؟ چه بزرگی‌ها و چه فضیلت‌ها دارد؟ نمی‌دانم. بر اساس ملاکی که خود علی و مکتب او می‌دهد، او را تحلیل و ارزیابی نمی‌کنیم. زیرا که اصولاً ملاک‌ها را نمی‌شناسیم.

بر اساس سنت قدیمی خودمان و روحی که در جامعه‌مان نسل به نسل به ما به ارث رسیده، علی را و مکتبش را می‌شناسیم. تمام فضائل او را در کرامات و معجزات و کارهای خارق‌العاده‌اش منحصر می‌کنیم و فقط به دنبال معجزات و کرامات می‌رویم.

مثلاً در دوره‌ی شیرخوارگی علی، یک افعی وارد شهر می‌شود و به مردم حمله می‌کند. و علی که در قنناق بوده است، دست‌هایش را درمی‌آورد و علی را می‌کشد! پس علی بزرگ است! من نمی‌خواهم بگویم چنین چیزی هست، یا نیست. اما شما می‌گویید علی امام است. یعنی اگر من از پیروی کنم، نجات خواهم یافت. می‌گویید او رهبر است، یعنی جامعه‌ی ما اگر دنبال علی برود،

جامعه‌ی آزاد و متمدن و مترقی خواهد شد. اما چگونه می‌شود از چنین مردی که در کوچکی و در توی قنطاق افعی را از وسط می‌دراند من پیروی کنم و نجات یابم؟ چگونه ممکن است جامعه‌ی ما از کسی که چنین کار درخشان محیرالعقولی را انجام می‌دهد، پیروی کند و بعد متمدن شود؟ چه جور؟ ... من نمی‌فهمم.

بر فرض که عل روزی یک مرتبه چنین معجزاتی کرده باشد. چگونه من او را بستایم تا واقعاً از پیروی علی و از مذهب علی استفاده کنم و جامعه‌ام جامعه‌ای مترقی بشود و پیش برود؟

چرا چنین کاری می‌کنند؟ زیرا در طول هزاران سال پیش، بینش مذهبی بشر این چنین بوده که دنیای خاکی که ما انسان‌ها روی آن زندگی می‌کنیم، پسا است، پایین است و از همه پایین‌تر. بعد از این دنیا، افلاک مختلفی است که بالاتر از زمین می‌باشند. این افلاک هر چه به طرف آسمان بالاتر می‌رود، عالی‌تر و برتر و متعالی‌تر می‌شود. از آن‌جا که می‌گذرد، به عالم فرشتگان می‌رسد که عالم بالاتر از زمین و بالاتر از انسان است. از عالم فرشتگان که می‌گذرد، به عالم خدایان و یا خدا می‌رسد. این سلسله‌مراتبی است که ما از نظر ارزش‌های بزرگ انسانی و مافوق انسانی در طول تاریخ بشر و در همه‌ی مذاهب قائل بوده‌ایم.

بنا بر این بینش، انسان در پست‌ترین مرحله قرار دارد و بعد فرشتگانند، و بعد خدایان و خدا. این طرز فکر و بینش که وارد اسلام می‌شود، علی را و اسلام را درست ارزش‌یابی برعکس می‌کند و چون ما متفکران و بنیان‌گزاران این مذهب و این دین را با همین بینش ضد اسلامی می‌سنجیم و تحلیل می‌کنیم، و بعد می‌پرستیم و می‌ستاییم، هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیریم.

آقای گوریویچ - یکی از استادان من - جامعه‌شناس معروفی است. می‌گفت: من هفتاد سال در جامعه‌شناسی با مکتب Structuralism که یکی از مکاتب جامعه‌شناسی است مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیری کردم و بعد کتاب لاروس را که در آن شرح حال مرا نوشته بود، باز کردم و در آن‌جا خواندم که: آقای گوریویچ یکی از بزرگ‌ترین بنیان‌گزاران مکتب Structuralism در جامعه‌شناسی است!

این نتیجه‌ی کار من است! بعد، زیر آن، دیگر هر چه از گوریویچ تعریف کنند، ستایش کنند که این یک نابغه‌ی بزرگ است و یا بزرگ‌ترین جامعه‌شناس عالم است، دیگر فایده‌ای ندارد.

در فلسفه‌ی خلقت انسان در اسلام می‌بینیم خداوند با این صراحت یک مجلس امتحان بزرگ ترتیب می‌دهد، امانت خود را بر زمین و کوه‌ها و فرشتگان و حتی فرشتگان مقرب عرضه می‌کند. همه از پذیرفتن آن سر باز می‌زنند و انسان بر می‌گیرد. خداوند فرمان می‌دهد که همه‌ی فرشتگان، و حتی فرشتگان بزرگ،

باید به خاک بیافتند و در برابر انسان سجده کنند. این نشان می‌دهد که در اسلام، انسان بزرگ‌تر از فرشته است و مقام آدم، مقام بشریت، مقام انسانیت اعلی و اشرف، از مقام فرشته و حتی فرشتگان مقرب است.

بنابراین، اگر بخواهیم اسلامی بیاندیشیم، و اگر بخواهیم درباره‌ی علی به عنوان یک مسلمان که درباره‌ی امامش حرف می‌زند حرف بزنیم، و به طور خلاصه اگر یک بینش اسلامی بخواهد راجع به علی سخن بگوید، خود به خود به دنبال فضایی از علی که خواست انسان متعالی است می‌رود. انسانی که مسجود ملائک است و از ملائک مقرب‌تر و بالاتر و برتر است.

اما ما این درک را نداریم، این بینش هنوز وارد ذهنمان نشده و بنابراین، برای این که بزرگ‌ترین ستایش را از امامانمان و پیغمبرمان و بزرگ‌ترین مقدسین خودمان بکنیم، صفت فرشته‌ای به آنها منسوب می‌کنیم و خیال می‌کنیم که اگر امام را به مقام یک فرشته بالا ببریم و او را از مقام انسان بالاتر برده‌ایم، در صورتی که پایین‌ترش آورده‌ایم!

اگر همه‌ی این کرامات را مربوط به فرشتگان است، منسوب به ائمه‌ی خودمان کنیم و ثابت نماییم که امامان ما جزء فرشتگان مقرب خداوندند، از نظر قرآن مقام آنها را از آدم و انسان پایین‌تر آورده‌ایم. فضیلت پیغمبر اسلام در این نیست که سایه ندارد، زیرا ارواح سایه ندارند، فرشتگان سایه ندارند و موجودات غیبی هستند که سایه ندارند. این فضیلتی برای پیغمبر اسلام نیست و چنان کاری و چنان قهرمانی‌ای برای علی فضیلت به شما نمی‌رود. زیرا اگر هم چنان کراماتی در علی باشد، علی به مقام فرشتگان می‌رسد؛ اما مقام علی از فرشتگان بالاتر، و مسجود ملائک است.

بنابراین، در شخصیت او باید ارزش‌های انسانی را جستجو کنیم. نه ارزش‌های فرشته‌ای را. ولی چون بینش ما یک بینش ضد اسلامی و قبل از اسلامی است با همان نگاه علی را می‌شناسیم، این است که از علی و از راه‌برنامان فرشتگانی ساخته‌ایم که به کار رهبری ما نمی‌آیند. زیرا از فرشته نمی‌توان پیروی کرد و فرشته نمی‌تواند جامعه‌ی بشری را نجات دهد. انسان متعالی است که می‌تواند انسان را نجات بخشد، و انسان متعالی، علی است.

اما ارزش‌های انسانی علی کدام است؟

آنچه که تا کنون - شاید آنچنان که باید - درباره‌ی او طرح نشده، مسأله‌ی تنهایی علی است. اصولاً انسان یک موجود تنها است. در تمام قصه‌ها، در تمام اساطیر انسانی، در تمام مذاهب بشری، در طول تاریخ، تنهایی انسان به انواع گوناگون و زبان‌های گوناگون بیان شده که رنج انسان، تنهایی او است در این عالم. این تنهایی چراست؟

اریک فروم می‌گوید:

«تنهایی زاییده‌ی عشق است و بیگانگی.» راست است!

کسی که به یک معبود، به یک معشوق عشق می‌ورزد، با همه‌ی چهره‌های دیگر بیگانه می‌شود و جز در آرزوی او نیست.

خود به خود وقتی که او نیست، تنها می‌ماند، و کسی که با افراد و اشیاء و اجزای پیرامونش بیگانه است، متناجس نیست. و با آنها تفاهمی ندارد. تنها می‌ماند، احساس تنهایی می‌کند.

انسان به میزانی که به مرحله‌ی انسان بودن نزدیک‌تر می‌شود، احساس تنهایی بیش‌تری می‌کند.

می‌بینیم اشخاصی که عمیق‌ترند، اشخاصی که دارای روح برجسته‌تر و ممتازتر هستند، از آنچه که توده‌ی مردم هوس روزمره‌شان است، و لذت عمومی‌شان، بیش‌تر رنج می‌برند. و یا می‌بینیم کسانی را که به میزانی که روح در آنها اوج می‌گیرد و اندیشه‌ی تعالی پیدا می‌کند، از جامعه و زمان فاصله می‌گیرند و در زمان تنها می‌مانند.

شرح حال نوابغ را اگر بخوانیم، می‌بینیم که یکی از صفات مشخص این نوابغ، تنهایی‌شان در زمان خود آنها است. در زمان خودشان مجهول‌اند، غریب‌اند و در وطن خویش بیگانه‌اند. و آنها را، و اثرشان را، و سخنشان را، و سطح اندیشه و هنرشان را آیندگان به‌تر می‌توانند بفهمند.

در همه‌ی فلسفه‌ها و مکتب‌ها، انسان موجودی است تنها و از تنهایی رنج می‌برد و به میزانی که انسان‌تر می‌شود، و تکامل پیدا می‌کند، از اشتراک در عواطف و احساسات و ابتذال روزمره‌ای که بر جمع و بر عام حکومت می‌کند، فاصله می‌گیرد و مجهول‌تر می‌شود.

یکی از عواملی که انسان را در جامعه‌اش تنها می‌گذارد، بیگانه بودن او است با آنچه که مردم همه می‌شناسند. تشنه ماندن او است در کتاب جویبارهایی که مردم از آن می‌آشامند و لذت می‌برند. گرسنه ماندن اوست بر سر سفره‌ای که همه خوب می‌خورند و سیر می‌شوند.

روح به میزانی که تکامل می‌یابد و به آن انسان متعالی‌ای که قرآن از آن به نام قصه‌ی آدم یاد می‌کند می‌رسد، تنهاتر می‌شود.

چه کسی تنها نیست؟

کسی که با همه، یعنی در سطح همه است.

کسی که رنگ زمان به خود می‌گیرد.

رنگ همه را به خود می‌گیرد و با همگان تفاهم دارد و در سطح موجودات و با وضع موجود، به هر شکل و هر بعدش منطبق است.

این آدم، احساس تنهایی و احساس تک بودن و مجهول بودن نمی‌کند. چرا که از جنس همگان است.

او در جمع است و با جمع می‌خورد و می‌پوشد و می‌سازد و لذت می‌برد. احساس خلأ، مربوط به روحی است که آن‌چه که در این جامعه و زمان و در این ابتدال روزمره‌گی وجود دارد، نمی‌تواند سیرش کند.

احساس گریز، احساس تنهایی در جامعه و در روی زمین و احساس عشق، که عکس‌العمل این گریز است، او را به طرف آن کسی که می‌پرستدش و با او تفاهم دارد می‌کشاند، به آن‌جایی که جای شایسته‌ی اوست، و متناسب با شخصیت او.

احساس تنهایی و احساس عشق در یک روح به میزانی که این روح رشد می‌کند، قوی‌تر و شدیدتر و رنج‌آورتر می‌شود.

درد انسان، درد انسان متعالی، تنهایی و عشق است.

و می‌بینیم در علی، به همان میزانی که می‌شناسیم، همان علی که می‌نالد و دائماً فریاد می‌زند و سکوتش دردآور است، سخنش دردآور است، و همان علی که عمری شمشیر زده، جنگ‌ها کرده، فداکاری‌ها نموده و جامعه‌ای را با قدرت و جهادش پی ریخته و به وجود آورده است، در هنگامی که این نهضت پیروز شده، او در میان جمع یارانش تنها است، و بعد می‌بینیم که نیمه‌شب‌های خاموش مدینه را ترک می‌کند و سر در حلقوم چاه، می‌نالد.

آن همه یاران، آن همه هم‌زمان، آن همه نشست و برخاست با اصحاب پیغمبر، هیچ کدام برای علی تفاهمی به وجود نیاورده است.

در سطح هیچ کدام از آنها نیست.

می‌خواهد دردش را بگوید،

حرفش را بزند،

گوشی نیست، دلی نیست، تجانسی نیست.

در یثرب، یعنی شهری و جامعه‌ای که به شمشیر او، و سخن او پی ریخته شده، هیچ آشنا نمی‌بیند و نیمه شب به نخلستان پیرامون شهر می‌رود و در دل تاریک و هراس‌ناک شب به اطرافش نگاه می‌کند که کسی متوجه او نشود!

رنج بزرگ یک انسان، این است که عظمت او، و شخصیت او در قالب فکرهای کوتاه، در برابر نگاه‌های پست و پلید و احساس او در روح‌های بسیار آلوده و اندک و تنگ قرار گیرد.

چنین روحی در چنان حالی همیشه هراسناک است که این نگاه‌ها، این فهم‌ها، و این روح‌ها را ببینند، بفهمند و بشناسند.

به قول یکی از نویسندگان:

«روزها شیر نمی‌نالد!»

در برابر نگاه رویاهان، در برابر نگاه گرگ‌ها، و در برابر نگاه جانوران، شیر نمی‌نالد، سکوت و وقار و عظمت خویش را بر سر شکنجه‌آمیزترین دردها حفظ می‌کند.

اما، تنها در شب‌ها است که شیر می‌گیرد.

نیمه شب به طرف نخلستان می‌رود. آنجا هیچ کس نیست. مردم راحت آرمیده‌اند. هیچ دردی آن‌ها را در شب بیدار نگاه نداشته است. و این مرد تنها، که روی این زمین خودش را تنها می‌یابد، با این زمین و این آسمان بیگانه است، و فقط رسالت و وظیفه‌اش او را با این جامعه و این شهر پیوند داده، پیوند روزمره و همه‌روزه.

ولی وقتی که به خودش برمی‌گردد، می‌بیند که تنها است.

به نخلستان می‌رود و هراسان است که کسی او را در آن حال نبیند که شیر شب می‌گیرد و تنهایی.

و باز برای این که ناله‌ی او به گوش هیچ فهم پلیدی و هیچ نگاه آلوده‌ای نیالاید، سر در حلقوم چاه فرو می‌کند، و می‌گیرد.

این گریه از چیست؟

افسوس که گریه‌ی او یک معما برای همه است. زیرا حتی شیعیان او نمی‌دانند علی چرا می‌گیرد.

از این که خلافتش غصب شده؟

از این که فدک از دست رفته؟

از این که فلانی روی کار آمده؟

از این که او از مقامش...؟ از این که...؟ از...؟ واقعاً که چندش‌آور است.

یک روح تنها در دنیایی که با آن بیگانه است، در یک جامعه‌ای که دائماً در آن زندگی می‌کند، ام در سطح آن جامعه و سطح اسلام قبایلی پارانیش نتوانسته

خودش را پایین بیاورد و با آن بند و بست‌ها و با آن کشش‌ها و با آن خودخواهی‌ها و با آن سطح درکی که یاران پیغمبر از اسلام داشته‌اند، نتوانسته خودش را منطبق کند. تنها مانده است و می‌نالد.

علی همان طور که فلسفه‌ها می‌گویند، می‌نالد. به خاطر این که انسان است و به خاطر این که تنها است.

این حرفی که می‌زنم، هم مذاهب به آن معتقدند و هم مردی مانند «سارتر» که اصولاً به مذهب و خدایی معتقد نیست. او انسان را یک بافته‌ی جدا، یک تافته‌ی جدا بافته می‌داند و می‌گوید: همه‌ی موجودات یک جور ساخته شده‌اند. اول ماهیت آن‌ها ساخته شده و بعد وجودشان، به جز انسان که اول وجودش ساخته شده و بعد ماهیتش.

می‌بینیم که سارتر هم که به خدا اعتقاد ندارد، معتقد است که انسان یک عنصر کاملاً ممتاز از عالم مادی است و بیگانه با آن. و انسان هر چه از مرحله‌ی حیوانی و نیازهای غریزی که طبیعت بر او تحمیل کرده دورتر می‌شود و در طبیعت تنهاتر می‌شود، و گرسنه‌تر، و تشنه‌تر، و علی یک انسان مطلق است.

علی در طول تاریخ، تنها انسانی است که در ابعاد مختلف و حتی متناقض که در یک انسان جمع نمی‌شود، قهرمان است.

هم مثل یک کارگر ساده، که با دستش، پنجه‌اش، و بازویش خاک را می‌کند و در آن سرزمین سوزان، بدون ابزار قنات می‌کند، و هم مانند یک حکیم می‌اندیشد، و هم مانند یک عاشق بزرگ و یک عارف بزرگ عشق می‌ورزد. هم مانند یک قهرمان شمشیر می‌زند، هم مانند یک سیاستمدار رهبری می‌کند، هم مانند یک معلم اخلاق، مظهر و سرمشق فضائل انسانی برای یک جامعه است.

هم یک پدر است، و هم یک دوست بسیار وفادار، و هم یک همسر نمونه.

چنین انسانی و در چنین سطحی، معلوم است که در دنیا تنها است.

چنین انسانی در جامعه‌اش و در برابر یاران هم‌رزمش که عمری را در راه عقیده کار کرده‌اند، با پیغمبر صادقانه شمشیر زده‌اند، مبارزه کرده‌اند، به ایمان پیغمبرشان ایمان دارند، اما در اوج اعتقاد و ایمان و اخلاصشان به پیغمبر و اسلام، قبیله را فراموش نکرده‌اند، خودخواهی را فراموش نکرده‌اند، مقام را نتوانسته‌اند آگاهانه و یا ناخودآگاه از یاد ببرند و اخلاص مطلق و یک‌دست، همچون علی شوند.

او در میان یارانش که سالیان درزا با هم در یک فکر و یک راه کار کرده‌اند و شمشیر زده‌اند، تنها است. علی قربانی خویشاوند پیغمبر بودن است. زیرا در جامعه‌ی قبایلی عرب، روابط قبیله‌ای، نیرومندتر از اسلام است.

هنوز جامعه به طور خودآگاه یا ناخودآگاه نمی‌تواند تحمل کند که هم پیغمبر از بنی‌هاشم باشد و هم جانشین او. در این صورت برای بنی‌تمیم و بنی‌عدی و بنی‌زهره چیزی نخواهد ماند و این بنی‌ها و ابناء از میان خواند رفت.

یک مورخ و یک جامعه‌شناس می‌فهمد که چه می‌گویم.

بنابراین، یکی از عواملی که علی قربانی آن می‌شود و تنها می‌ماند، خویشاوندی او با پیغمبر است. اگر از خانواده‌ی پیغمبر نبود، شانس بیش‌تری برای موفقیت می‌داشت. علی کسی بود که هیچ پیوندی با جامعه‌ی یثرب نداشت، مگر شمشیرهایی که به خاطر حق زده، و رنج‌ها و خطرهایی که به خاطر حقیقت کشیده، و همین شمشیرها او را تنها گذاشته، بنابراین علی در مدینه تنها است.

از این دردناک‌تر، این که علی در میان پیروان عاشقش نیز تنها است!

در میان امتش که همه‌ی عشق و احساس و همه‌ی فرهنگ و تاریخش را به علی سپرده است، تنها است.

او را همچون یک قهرمان بزرگ، یک معبود و یک اله می‌پرستند، اما نمی‌شناسدش و نمی‌دانند که کیست؟ دردش چیست؟ حرفش چیست؟ رنجش چیست و سکوتش چراست؟

در زبان فارسی ما، هنوز نهج‌البلاغه‌ای که مردم بخوانند وجود ندارد!

تنهایی مگر چیست؟

از تئاترنویسی مانند برشت، حداقل پنج اثر که به فارسی بسیار خوب ترجمه شده می‌توان نام برد. از نویسندگان معمولی همه جای دنیا آثار متعدد و فراوان، به بهترین نشر و چاپ منتشر شده. اما هنوز پس از گذشت قرن‌ها سخن علی به زبان فارسی‌ای که نسل ما بخواند و بفهمد وجود ندارد.

و هنوز ملتی که تمام هستی‌اش را در راه عشق علی نثار کرده، از او کلمه‌ای و سخنی درست نمی‌شناسد.

این است که علی در میان پیروانش هم تنها است.

این است که علی در اوج ستایش‌هایی که از او می‌شود، مجهول مانده است.

درد علی دو گونه است:

یک درد، دردی است که از زخم شمشیر این ملجم در فرق سرش احساس می‌کند، و درد دیگر دردی است که او را تنها در نیمه‌شب‌های خاموش، به دل نخلستان‌های اطراف مدینه کشانده و به ناله درآورده است.

ما تنها بر دردی می‌گیریم که از شمشیر ابن ملجم در فرقیش احساس می‌کند.

اما این درد علی نیست.

دردی که چنان روح بزرگی را به ناله آورده است، تنهایی است؛ که ما آن را نمی‌شناسیم!!

باید این درد را بشناسیم، نه آن درد را
که علی درد شمشیر را احساس نمی‌کند،

و ما

درد علی را احساس نمی‌کنیم.

علی، انسان تمام

۲۰ آذر ماه ۱۳۴۸

قرار بود سه شبی که در اینجا برنامه دارم، درباره‌ی «تنهایی علی» و «نقش علی» و به تعبیری که انتخاب کرده بودم، «زندگی علی پس از مرگش» و «پیروزی در شکست» صحبت کنم که علی مظهر این درس بزرگ برای همیشه است.

اما مقصودم از عنوان زندگی علی پس از مرگ، تشیع بود و تأثیر آن در تاریخ اسلام و ایران و معنای واقعی و درست تشیع و انتقاد از کیفیت تلقی عامه از اصول این مذهب. و بحث امشب نیز گرچه دنباله‌ی بحث دو شب قبل است، اما خود بحث مستقل است.

* * *

در بحث شب‌های قبل گفتم که تشیع نه به معنای مذهبی در برابر اسلام، و نه به معنای مذهبی متمم اسلام، بل که نوعی تلقی از اسلام و نوعی فهمیدن حقیقت اسلام است و اصول این مذهب - عدل و امامت - نه دو اصل افزوده شده به اسلام، بل که دو اصل اساسی اسلام است که موجب پیشرفت این دین در جوامع مختلف، من جمله ایران است.

جهان‌بینی عدل

امروز اصل «عدالت» را به این شکل که «خدا عادل است و ظالم نیست.» معنا می‌کنیم و می‌گذریم. در حالی که «عدالت» یکی از صفات خدا و به همین دلیل، یکی از اصول آفرینش است و اسلام بر مبنای عدالت، جهان‌بینی خاصی دارد.

وقتی می‌گوییم «عدالت» یکی از صفات خداوند است، به این معنی است که عدالت یکی از اصول اساسی هستی و یکی از اصول اساسی زندگی بشری است. و بنابراین، باید یکی از اصول جامعه‌ی ما باشد.

اگر به معنای درست عدالتی که شیعه می‌گوید در اسلام مطرح است، راه یابیم و معتقد باشیم که یکی از صفات خداست، باید تجلی آن را در همه‌ی کائنات و من جمله در جامعه‌ی انسانی ببینیم و اگر عدالت را فقط در بحث‌های فلسفی و کلامی و ماوراءالطبیعی بجوییم، معنایی می‌یابد که امروزه همه گرفتارش هستیم.

عدالت، یکی از صفات ذاتی خداوند است. یعنی یکی از اصول آفرینش و یکی از خصوصیات جهان‌بینی ما در عالم، در جامعه‌ی بشری، در اجتماع، و در همه‌ی فرن‌های گذشته و آینده است.

بنابراین، عدالتی که شیعه در اسلام معتقد است، تنها و تنها منحصر به بحث متکلمین، بحث درباره‌ی صفات خدا، بحث ماوراءالطبیعی، فلسفی، حمی و عرفانی نیست. بل که مانند همه‌ی اصولی که در اسلام طرح می‌شود، از خدا آغاز شده و تجلی و قلمروش همه‌ی آفرینش را - من جمله جامعه‌ی بشری - را فرا می‌گیرد.

پس وقتی از عدالت می‌گوییم، و از این که عدل یکی از اصول اسلام است و هر که بدان معتقد باشد، شیعه است، بدین معنی حرف می‌زنیم. نه معنای رایج آن.

شیعه معتقد است که عدالت یک اصل مقدس و عالی است که باید به طور طبیعی در جامعه و زندگی بشری تحقق پیدا کند. بنابراین، اعتقاد به عدالت خداوند، یعنی اعتقاد به عدالت در همه جا و همه وقت، یعنی «عدالت‌خواهی» نه تنها در فلسفه، که در جامعه‌شناسی هم.

امامت

در بحث «امت و امامت» نیز گفتیم که «امامت» تنها به معنای اعتقاد ذهنی به مقدس بودن دوازده امام نیست. بل که مبتنی بر این است که «اسلام» مکتبی است دارای مسؤولیت اجتماعی، برای تحقق هدف‌ها و قوانینی که به نام دین و برای تکامل انسان و تحقق عدل در جامعه‌ی انسانی ارائه می‌دهد و بنابراین، ضرورت یک رهبری فکری، اجتماعی، انقلابی، طی چند نسل پیوسته، لازمه‌ی آن است.

«امامت» و «عدالت» نه تنها جزء اصول اسلام است، بل که اصل «عدالت» و «امامت» است که اسلام را از ادیان قبل از خود مشخص می‌کند و این دو اصل است که مذهب اسلام را با آن سرعت به میان توده‌های جوامع فرون هفتم و هشتم و نهم - من جمله جامعه‌ی ایرانی - رسوخ می‌دهد.

به خاطر «عدل» و «امامت» اسلام است که ایرانیان با آن سرعت به اسلام می‌گروند. زیرا «توحید» و «نبوت» و «معاد» از اصول همه‌ی ادیان راستین است. اما «عدل» و «امامت» - به این صورت که دو اصل مشخص و متعهد زندگی بشری است - از اصول طرح شده‌ی اسلام است و در متن رسالت ویژه‌ی پیامبر اسلام قرار دارد.

وقتی که از «ادیان» سخن می‌گویم، به عنوان یک مسلمان، به ادیانی معتقدم که آخرینشان دین اسلام است و پایه‌گذارشان «ابراهیم خلیل» و انبیائشان از «ابراهیم» تا «محمد» - و در مورد ادیان دیگر نیز هم عقیده‌ی شما هستم. - اما وقتی به عنوان یک مورخ، ادیان را تحلیل می‌کنم، دیگر به حق و باطلشان کاری ندارم.

مورخ و جامعه‌شناس، ادیانی را به مطالعه می‌گیرند که در تاریخ به نام دین معرفی شده‌اند و به کسانی توجه دارند که مکاتبی آورده‌اند، و به نام دین یا مذهب بر تاریخ بشر تأثیر گذارده‌اند و با گرویدن بیش و کم مردمان، توانسته‌اند فرهنگ و تمدنی در تاریخ انسان پدید آورند. در نظر مورخ و جامعه‌شناس، این‌ها همه دین‌اند و آورندگانشان همه پیامبر و نبی. و حق و ناحقشان بحثی است در قلمرو «دین‌شناسی».

به عنوان «جامعه‌شناس» فقط شناخت واقعیت و تأثیر این ادیان و پیامبرانشان را بر تاریخ و انسان بررسی می‌کنیم و همین جا متوقف می‌شویم.

طبقه‌بندی مذاهب

به عنوان یک جامعه‌شناس تاریخ ادیان را که ورق می‌زدیم، به اصل درخشان و جالبی برخوردیم که از نظر جامعه‌شناسی تاریخی، بی‌نهایت شگفت‌انگیز بود و یکی از اصول بسیار نادر جامعه‌شناسی و تاریخ است که استثناء هم ندارد، و اگر دارد بسیار اندک است و آن این است که اگر تمام ادیان شرق و غرب و تمام مردانی را که به نام دین‌آوران و بنیان‌گذاران مذاهب و مکاتب اخلاقی و معنوی معروف بشری در تاریخ انسان آمده‌اند به صورت فهرست روی کاغذ بیاوریم از نقطه نظر «رابطه‌شان با طبقات اجتماعی و طبقه‌ی خودشان» آن‌ها را بررسی نماییم، به نتیجه‌ای بسیار درخشان می‌رسیم. به این صورت که می‌بینیم عده‌ای از بنیان‌گذاران دینی و اخلاقی، وابسته به طبقات برخوردار و متنفذ جامعه‌اند؛ و گروهی دیگر متعلق به طبقات محرومی که دائماً رنج و گرسنگی می‌کشند.

تمام جوامع بشری در یک تقسیم‌بندی کلی در طول تاریخ به دو طبقه تقسیم می‌شوند.^۱ طبقه‌ی برتر حاکم مرفه برخوردار، که نفوذ مادی و در نتیجه معنوی در جامعه دارند و طبقه‌ای که هیچ ندارند، کار می‌کنند و رنج می‌برند؛ و به تعبیر یکی از دانشمندان، طبقه‌ای که می‌خورد و کار نمی‌کند و طبقه‌ای که کار می‌کند و نمی‌خورد.

پیامبران و ادیان را نیز می‌توان بر اساس این ملاک تقسیم‌بندی نمود:

^۱ طبقه به معنای مختلفی به کار می‌رود. در یک تعبیر ممکن است جامعه به دو طبقه و به تعبیر دیگر هفت یا هشت طبقه تقسیم شود. و هر دو تعبیر نیز به معنی طبقه‌ی اجتماعی گرفته شده باشد. در این‌جا من طبقه را به همان معنای کلی‌اش گرفته‌ام.

پیامبران و ادیانی که وابسته به طبقه‌ی اولاد و پیامبران و ادیانی که وابسته به طبقه‌ی دوم. اگر به فهرست پیامبران وابسته به طبقه‌ی رنج‌دیده و محروم نگاه کنیم، می‌بینیم که این پیامبران، بدون استثنا، کارگران صنعتی، صنعت‌گران جزء، و غالباً چوپان بوده‌اند؛ و به عکس پیامبران وابسته به طبقات بالای جامعه - همه‌ی پیامبران چین و هند و ایران، سه کشور بزرگ پیغمبر خیز دنیا - از اشراف و روحانیان و درباریان، یعنی طبقات برخوردار و مرفه جامعه بوده‌اند.

در سیره‌ی ابن هشان، از قول پیغمبر اسلام نقل شده که: «هیچ پیغمبری نیست که گوسفند نچرانیده باشد.» مسلماً مقصود او پیغمبرانی است که خود به آن معتقد است. یعنی پیغمبران سلسله‌ی ابراهیم که همه چوپان بوده‌اند و در محروم‌ترین گروه اجتماعی قرار داشته‌اند.

این اصل تاریخی که پیامبران شرق، یعنی پیامبران چین و ایران و هند، همه وابسته به طبقات بالا بوده‌اند و پیغمبران ابراهیمی، همه وابسته به طبقات محروم، برای یک جامعه‌شناس و مورخ، بی‌نهایت قابل تأمل و بررسی است و او را در شناخت جهت اصلی این ادیان کمک می‌کند.

به عنوان مثال در چین، کنفوسیوس یک نجیب زاده‌ی چینی است که پدرش خازن یکی از پادشاهان چین است و خودش ابتدا مستوفی بوده و بعد معلم اشراف و سپس یکی از وزرای سزمین «لو». در هند همه‌ی پیامبران و حتی مقدسین هندی، از طبقه‌ی «کاشاتریا» هستند که طبقه‌ای از شاهزادگان و مهاراجه‌ها می‌باشند. بودا خود شاهزاده‌ی قوم «ساکیا» است. مهاویرا شاهزاده‌ای است از طبقه‌ی «کاشاتریا». در ایران، زردشت پدرش مغ بزرگ است. یعنی سردسته‌ی روحانیان بزرگ مذهب «میترائیسم» یا مهرپرستی که از طبقات بسیار بالای جامعه است و مادرش شاهزاده است. مانی هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، شاهزاده‌ی اشکانی است و چون در زمان تواد او اشکانیان هنوز سلطنت دارند، مانی در دربار اشکانی متولد شده و رشد می‌کند. مزدک با این که عقاید ضد مالکیت‌های بزرگ و ثروت را ارائه می‌دهد، باز هم به قدری بینش اشرافی دارد که طبقات آسمان را به تقلید از درجات اداری ساسانیان تحلیل می‌کند و خودش چنان که اغلب مستشرقین، من‌جمله پرفسور «ادوارد براون» می‌گوید، از اشراف «مهاداریا» است.

طرز بعثت این پیغمبران هم کاملاً روشن است. همه‌شان بدون استثنا، به محض این که می‌خواهند رسالت پیغمبری و دینی خود را اعلام کنند. بدون این که با مردم حرف بزنند به طرف دربار یک پادشاه می‌روند.

کنفوسیوس، به دربار پادشاه «لو» می‌رود. زرتشت که در آذربایجان مبعوث می‌شود، یک راست به سوی گشتاسب در بلخ روانه می‌شود و با دربار

گشتاسب پیوند خانوادگی می‌بندد و تا هنگام مرگ، در همان جا می‌ماند. مانی، خطبه‌ی تاج‌گذاری شاپور را می‌خواند و می‌گوید من در خدمت شاپور به هند و سرانندیب و ... رفتم. بینش اشرافی مادی در تفکر او کاملاً تأثیر گذاشته. به حدی که می‌گوید:

«دنیا از دو زروان تشکیل شده. زروان نور و روشنایی، و زروان تاریکی و ظلمت. آن وقت همه‌ی اشیاء دنیا و همه‌ی امور دنیا را وابسته به یکی از این دو زروان می‌داند و می‌گوید: «کسی که پیروز می‌شود وابسته به زروان روشن است و کسی که شکست می‌خورد، وابسته به زروان تاریک.» نفس شکست و نفس ضعیف بودن در نظر او محکوم و منفور و گناه است و نفس پیروزی و فتح، نور است.

در غرب نیز که معمولاً حکمای اخلاقی نقشی پیغمبرانه در جامعه‌ی خود ایفا می‌کرده‌اند، (هرچند در توده‌ی بی‌اثر) از قبیل حکمای سبعه، سقراط، افلاطون، ارسطو، اپیکور، رواقیون و دررم سلون، همگی وابسته به اریستوکرات‌ها هستند و دشمن دموکراسی و تحقیرکننده‌ی توده‌ی مردم و ستایش‌گر خدایان، نجبا و قهرمانان که از جنس ممتاز و انحصاری‌اند!

اما پیامبران ابراهیمی، که آخرین آن‌ها پیامبر اسلام است، همان طور که خود پیغمبر اسلام گفته و تاریخ هم این حرف را تأیید کرده است، همه چوپان بوده‌اند. یعنی وابسته به محروم‌ترین طبقات اجتماع. طرز بعثتشان نیز کاملاً بر خلاف پیامبران طبقه‌ی اول است.

آن‌ها تا به پیغمبری مبعوث می‌شوند، یک راست به طرف یک صاحب قدرت بزرگ رفته و به او متوسل می‌شوند. ولی این‌ها تا به پیغمبری مبعوث می‌شوند، بر قدرت‌های موجود زمانه می‌شورند.

ابراهیم تا به پیغمبری مبعوث می‌شود، تبرش را برمی‌دارد و به طرف بت‌ها حمله می‌کند.

موسی که در ابتدا یک اسیر و یک وابسته به اقلیت بنی‌اسرائیل بود و چوپانی می‌کرد، وقتی به پیغمبری مبعوث می‌شود، با چوب دستی چوپانی‌اش بر سر قدرت و جبروت فرعون می‌کوبد و همچون یک انقلابی عصیان‌گر قیام می‌کند.

و پیغمبر اسلام تا مبعوث می‌شود، به روایت تاریخ بردگان و بیگانگان و به اصطلاحی که قرآن از قول اشراف قریش نقل می‌کند: «اراذل ناس»، یعنی بی سر و پاها و وابستگان به طبقات محروم، یعنی آن‌ها که رنج می‌برند و کار می‌کنند و نمی‌خورند، دورش را می‌گیرند و بعد هم تمام جنگ پیغمبر اسلام با

باغداران طائف، برده‌داران ثقیف و تاجران و ثروت‌مندان و خواجه‌گان قریش بوده است.

در بدر که قریشیان مکه پاره‌های جگر خود، یعنی بزرگان و نامداران خود را به جنگ فرستاده بودند، پیغمبر به یارانش می‌گوید: پاره‌های جگر مکه را بزنید و آن آدم‌های بیچاره‌ای را که دنبال این‌ها راه افتاده‌اند، ندیده بگیرید.

و مسلمین همواره دنبال این اشراف بودند تا آن‌ها را بزنند. زیرا که جنگ و مبارزه بین این دو بود.

کتاب‌های پیغمبران ابراهیمی نشان می‌دهد که این‌ها همواره از چه رنج می‌برند و چه کسانی در برابر این‌ها ایستادگی می‌کردند.

بلعم باعورا، مظهر روحانیت منحط؛

فرعون، مظهر اقتدار سیاسی و اجتماعی؛

و قارون، مظهر سرمایه‌داری.

این سه سمبل است که در قرآن از آنان به نام «مترفین» و «ملا» نام برده شده است.

مترف در لغت یعنی کسی که به قدری پول و قدرت دارد که به خودش می‌نازد و احساس مسئولیتی نمی‌کند. و ملا یعنی قدرت‌مندان و سران و رؤسا.

لبه‌ی تیز مبارزات نهضت‌های پیامبران ابراهیمی، همیشه ملا و مترفین بوده‌اند که سمبل‌هایشان قارون و بلعم باعورا و فرعون است. تا به اسلام که می‌رسد، این وجهه از مبارزه، به حد اعلای خود می‌رسد و در آرزوی دائمی طبقات محرومی که در طول تاریخ بشر از فرعون و قارون و بلعم باعورا رنج می‌بردند و همواره آرزومند حکومت حق و عدالت بودند، در اسلام به صورت دو اصل «عدل» و «امامت» به طور روشن اعلام می‌شود.

عدل و امامت دو دعوت اسلام است خطاب به همه‌ی گروه‌هایی که ستم می‌بینند و محرومیت می‌کشند و در جامعه از همه‌ی حقوق محروم‌اند و همین دو دعوت است که جامعه‌ی ایرانی را به سوی خود جلب می‌کند و دل‌های مجروح و ستم‌دیده‌ای را که هزاران سال رنج می‌برند به خودش می‌گرایاند.

حکومت و طبقه

اما یک اصل دیگری نیز در تاریخ هست و آن این که تحقق یک فکر و یا یک اصل مترقی در جامعه‌ای که هنوز بقایای قارونیت و بلعم باعوریت و فرعونیت جاهلی در آن زنده و نیرومند است، نمی‌تواند دوام بیاورد و کسانی که نگاهبان

این اصل مترقی هستند، یا باید بسازند و یا باید شکست بخورند. و این است سر شکست علی.

دو اصل عدل و امامت برآیند کشمکش این دو گروه در طول تاریخ بشری است و به عنوان تجلی آرزوی طبقه‌ی محروم و ستم‌دیده در اسلام عرضه شد و دل‌های مردم را با آرزوهای فروان، به امید نجات، به طرف خود کشانید. اما دوام نیاورد. برای این که مارهای زخمی اشرافیت جاهلی که به تدبیر پیغمبر کوفته و افسرده شده بودند، در گرمای خودخواهی اصحاب پیغمبر، پس از وفات او جان گرفتند و بیدار شدند، و دیدیم که بعد از ده پانزده سال، عثمان به عنوان اولین دم خروس اشرافیت بنی‌امیه، روی کار آمد و بلافاصله واسطه‌ی بین رژیم پیغمبر اسلام و رژیم بنی‌امیه، یعنی جاهلیت کهنه‌ی هزاران ساله‌ی عرب قرار گرفت و دیدیم که عدل و امامت، هر دو پای‌مال شدند و بنی‌امیه و بنی‌عباس و کسانی که اقرار و اخلاف این دو بودند، بر مردم و بر امت اسلامی مسلط شدند.

توحید را با همان معنای خلاصه‌ی «خدا یکی است و دو نیست.» نگه داشتند و به شکلی درآوردند که نه به یزید ضرری می‌رساند و نه به کار حسین می‌آید.

و نبوت هم که یعنی پیغمبر اسلام و پیغمبران دیگر را قبول داریم!

و معاد هم که یعنی بعداً حساب و کتابی وجود دارد!

این سه اصل را وقتی که به این صورت معنی کنیم، خطری ندارد. پس چه چیز بیش از همه برای اشرافیت اموی و عباسی و اشرافیت تاریخی خطرناک است؟ عدل و امامت.

این دو اصل را باید حذف کرد. باید ندیده گرفت. باید محکوم کرد. باید کنار زد. باید مردم نفهمند و شناسند. و نفهمیدند و نشناختند و اصول اسلام سه تا شد. توحید و نبوت و معاد. آن‌چنان که به خورد شیعه نیز دادند.

اما مردم، اسلام را درد و اصل عدل و امامت می‌دانستند و سه اصل دیگر را به عنوان سه اصل از اصول حقه‌ی دین قبول داشتند. آن سیاه‌پوست آفریقایی، فقط برای برابری اسلامی است که مسلمان می‌شود و بعد اصول اسلامی دیگری را می‌پذیرد. و همچنین گروه گروه مردمی که در قرن هفتم و در صدر اسلام به اسلام گرویدند، به خاطر رهبری درست انسانی و به خاطر تحقق عدالت بود و سه اصل توحید و نبوت و معاد را به عنوان زیربنای اعتقادی عدل و امامت پذیرفتند.

کسی که به اسلام می‌گروید، باور نمی‌کرد که می‌توان مسلمان بود و عدالت نداشت. باور نمی‌کرد که بتوان در جامعه‌ی اسلامی زندگی کرد و امامت نداشت.

مردمی که از جور حکومت‌های روم و ایران به اسلام پناه آورده بودند، ناگهان خود را در مقابل خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس که کپه‌ای از امپراتوری‌های روم و ایران بود - که خود از آن گریخته بودند - گرفتار دیدند و دغدغه و تلاطم و اضطراب این مردم در مدینه و شام و ایران در این سؤال‌ها خلاصه می‌شد که:

کو عدالت؟

کو امامت؟

کو حکومت اسلامی؟

چه، مردم در امامت، نفی رژیم‌های استبدادی خویش را می‌جستند و در عدالت، نفی نظام‌های طبقاتی و استثمارگری حاکم بر اجتماع خویش را. بنابراین، آنچه در امامت و عدالت برایشان مطرح بود، به روشنی و خودآگاهی، یکی مسأله‌ی حکومت بود و دیگری مسأله‌ی طبقه، دو عامل رنجی که آن‌ها را به اسلام می‌کشاند.

سیاست‌زدایی توده

یکی از خصوصیات اسلام، حساسیت مردم کوچه و بازار است به مسائل اجتماعی. اگر به تاریخ اسلام نگاه کنیم، و نقشی را که مسجد در صدر اسلام بازی می‌کرد بررسی نماییم، این حساسیت را به روشنی درمی‌یابیم.

به محض این که در مرز روم خبری می‌شد، مسجد از مردم کوچه و بازار پر می‌شد، نه از سیاستمداران و رهبران جامعه. هر کس، دکان‌دار و شتردار و برده و فقیر و غنی، به مسجد می‌آمدند تا مسؤولیت خویش را در قبال جامعه به انجام برسانند. همه مساوی بودند. تقسیم‌بندی نشده بود که یک عده کارشان مسائل اجتماعی باشد و یک عده به این کارها کار نداشته باشند. همه عضو یک حزب بودند.

اما با چنین مردمی و با چنین حساسیتی که نمی‌توانستند عدل و امامت را در اسلام نفی کنند، زیرا که این مردم همه به دنبال این دو اصل بودند.

پس باید به یک ابتکار اجتماعی بزرگ دست می‌زدند. و دست هم زدند.

چقدر عمیق و درست کار کردند. و چه خوب به نتیجه رسیدند.

باید این مردم به مسائل جهانی و سرنوشتشان اصلاً حساسیت نداشته باشند، نفهمند و دنبال کار دیگری بروند.

باید این مردم مسلمانی را که تا خبری می‌شود فوری به مسجد می‌ریزند و شلوغ می‌کنند و بازخواست می‌نمایند و پیمان عمومی به وجود می‌آورند و

دپلی‌تیزه^۱ کرد. زیرا با این مردمی که تا این حد نسبت به سرنوشت خود حساسیت دارند، نمی‌توان کار کرد.

چگونه می‌شود یک فرد یا یک جامعه را که دارای حساسیت اجتماعی است، دپلی‌تیزه کرد و حساسیتش را از او گرفت؟

پاسخ روشن است.

جامعه‌شناسی امروز می‌گوید باید اول آن مردم را شناخت و فهمید که چه جور آدم‌هایی هستند و به چه چیزهایی علاقه‌مندند و چه زمینه‌های روحی دارند و چه سیاستی را می‌توان در آنها جای‌گزین کرد. زیرا روان‌شناسی تربیتی می‌گوید برای از بین بردن یک حساسیت، یا یک عشق در یک دل، باید حساسیت یا عشق دیگری در آن نشانند.

این موضوع در طول تاریخ تاکنون بارها تجربه شده و در جامعه‌ی اسلامی آن زمان، حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس این اصل را به خوبی می‌شناختند و معاویه بیش از هر کس دیگری از آن استفاده کرد و دلیلش این است که به نام اسلام بر علی پیروز شد و به نام سپاه اسلام با علی و یارانش جنگید.

خوشبختانه بنی‌امیه در این مورد به موفقیت کامل نرسید به همین لحاظ است که در طول تاریخ حکومت اموی می‌بینیم همیشه اضطراب و قیام و عصیان مردم مسلمان، به صور مختلف وجود داشته است. مانند حجر بن عدی به صورت منفرد، و امام حسین به صورت گروهی، و مختار به صورت یک قیام کلی انتقام‌جویانه و توأبین به صورت یک شورش توده‌ای و ...

بنی‌امیه همواره از این که مردم دنبال مسائل اجتماعی بودند، رنج می‌بردند. معاویه تا می‌خواهد قصر سبزی برای خود بنا کند، با ابوذر روبه‌روست که هر روز یقه‌اش را می‌گیرد و می‌گوید:

«ای معاویه، اگر این قصر را از پول خود می‌سازی اسراف است و اگر از پول مردم، خیانت.»

بنی‌امیه شایستگی خلق معنویتی را که بتواند چنین نفوذی در دل‌های مردم داشته باشد نداشتند و برای همین است که می‌بینیم رژیم بنی‌امیه نتوانست بیش از نود سال دوام بیاورد. چرا که مردم همواره به دنبال امامت و عدالتی می‌گشتند که در آن رژیم وجود نداشت و همیشه به عنوان اعتراض، فریاد برمی‌آوردند که این چه امامت و عدلی است، و این‌ها هرگز نتوانستند مردم را از این سؤال منحرف کنند.

^۱ دپلی‌تیزاسیون (Depolitisation) اصلی است که در جامعه‌شناسی امروز شناخته شده و به معنی سیاست‌زدایی مردم کوچه و بازار است.

اما بنی‌عباس که مردمی هشیار و دارای وجهی مقدس انتساب به خاندان پیغمبر بودند و با ملت باهوش ایرانی آشنایی کامل داشتند، توانستند مردم را منحرف کنند، و چه خوب هم توانستند. چگونه؟

بنی‌عباس تشخیص داد که باید حساسیت دیگری در دل امت اسلامی قرار داد. آن‌ها می‌دانستند که جامعه‌ی مذهبی به شدت به پیغمبر اسلام به قرآن معتقد است و خدا را می‌پرستد و نسبت به معاد و آخرت تعصب دارد.

پس به‌تر نیست مغزهایی را که پیوسته در جستجوی تحقق عدالت و امامت هستند و همواره موجب زحمت و دردسر می‌شوند، متوجه تحقیق در صفات خداوند و منازل آخرت و الفاظ قرآن و فلسفه‌ی یونان و بقای روح و جنس فرشته و جبر و اختیار و مسائل دیگری از این قبیل نمود؟

من نیز همچون دیگران معتقدم که بزرگ‌ترین امتیاز و افتخار تاریخ اسلام که فرهنگ و تمدن درخشان علمی اسلامی است، معلول چنین سیاستی است. اما افسوس، افسوس که امامت و عدالت نیز قربانی این افتخار شده است.

سوء تفاهم نشود. من نمی‌گویم که تحقیق در الفاظ و معانی و بیان قرآن بد است.

من نمی‌گویم که جمع‌آوری لغات عرب برای فهم قرآن بد است.

من نمی‌گویم که تحقیق درباره‌ی جنس روح یا بقای آن و تحقیق درباره‌ی فرشته و شناخت آن و درجات آسمان و طبقات جهنم و غذای بهشت و ... بد است.

من هم معتقدم که این‌ها همه جزء علوم اسلامی است و باید درباره‌اش تحقیق شود. من هم معتقدم که جامعه‌ی اسلامی باید فلسفه‌ی دنیا را بفهمد و بداند که حکما و علما چه گفته‌اند و از فرهنگ‌های ایران و یونان و نجوم بابل و طب مصر و علوم و فنون دنیا اطلاع پیدا کند. این‌ها همه لازم است.

اما من اعتقاد دارم که اگر علی زمامدار بود و اگر امامت تحقق پیدا می‌کرد، همه‌ی این علوم در جامعه‌ی اسلامی به وجود می‌آمد و فرهنگ اسلامی زنده می‌شد. ولی در حکومت بنی‌عباس این کوشش‌ها بدین منظور بود که حساسیت فلسفی و علمی را به جای وسوسه‌ی عدل و حکومت امام قرار دهند. همان طور که می‌بینیم محمود ترک غزنوی که فارسی نمی‌تواند درست صحبت کند، و یا سلطان سلجوقی که با ادبیات فارسی به کلی بیگانه است، دهان فلان شاعر را به خاطر یک شعر خوب یا تعبیر خوب پر از اشرفی می‌کند و صدها اسب به او می‌بخشد بدون این که از آن صنایع ادبی لذتی برده و یا از آن تشبیهات غزلی چیزی فهمیده باشد.

چرا شعر و ادب فارسی را سلاطین ترک نژاد غزنوی و سلجوقی این همه گسترش می‌دهند؟

چرا سلطان محمود غزنوی که فارسی نمی‌داند چهل و پنج هزار شاعر فارسی زبان در دربار خود می‌پرورانند؟

زیرا هر شاعری یک دستگاه تبلیغاتی مؤثر برای سلطان در شهر و میان مردم است.

برای این که فرخی سیستانی با اشاره به سلطان محمود به مردم مسلمان بگوید:

«اگر رستم می‌خواهید، اینک رستم. اگر فقیه می‌خواهید، اینک فقیه. اگر حکیم می‌خواهید، اینک حکیم...»

زمینه سازی برای محبوبیت سلاطین ترک نژاد را در میان مردم ایرانی مسلمان چه کسی می‌تواند به خوبی فراهم آورد؟

شاعر!

من در عین حال که ترویج شعر و ادب فارسی را یک اصل مقدس می‌شمارم و در عین حال که به عرفان، به ابوسعید ابوالخیر، به باباطاهر عریان احترام می‌گذارم، و در برابر روح بزرگشان خضوع می‌کنم، اما نمی‌توانم چشم را بیندم و طغرل را که یک غول خون آشام از ماوراءالنهر است ببینم که حرکت می‌کند و شهرها را می‌سوزاند و مردم را قتل عام می‌کند و علما را پوست می‌کند و دهانشان را پر از سرب می‌کند و به همدان که می‌رسد از اسبش پایین می‌آید و با خضوع در کنار خیمه‌ی باباطاهر عریان زانو می‌زند و پای او را می‌بوسد و می‌گوید در حق من دعا کن!

من نمی‌توانم ساده لوحی به خرج بدهم و این سؤال را مطرح نکنم که چرا عصر سلجوقیان نام دیگرش عصر خانقاه است؟ و چرا سلجوقیان خانقاه ما را مملو از نذورات و فیوضات خودشان می‌کنند و آنها را آباد نگه می‌دارند و تکثیر می‌کنند؟ برای این که می‌خواهند همین عرفان را که بسیار هم مقدس است، در مقابل حکمت و فقه اسلامی علم کنند.

برای این که فکر تقدس بی‌زاری از دنیا و پاک‌دامنی، در عین حال که فکر مقدس انسانی هم هست، به درد آنها نیز می‌خورد.

من در عین حال که گسترش فرهنگ یونانی را در اسلام و ترجمه‌ی همه‌ی آثار طبیبی را از زبان‌های پهلوی و سریانی و یونانی، به زبان عربی لازم می‌دانم، ولی معتقدم که عباسیان این زمینه‌های وسیع را گسترش دادند و این همه علما را تشویق کردند و حساسیت مسائل فلسفی و علمی و ادبی را به وجود آوردند

و در این راه همه کوشش و فعالیت کردند تا دغدغه‌ی عدالت و امامت را در مردم از بین ببرند.

من نمی‌توانم باور کنم مأمون که این همه او را می‌شناسیم، دلش برای گسترش علوم دینی لک زده باشد و بدین منظور مجالس بحث، فلسفه و کلام باز کند و علمای گوناگون را به بحث فلسفی درباره‌ی دنیا و آخرت و جبر و اختیار و روح و ماده دعوت کند. زیرا می‌دانم که هدف او از این کارها منحرف کردن افکار مردم به مسائل ذهنی و بحث‌های علمی و لفظی است تا این سؤال به ذهن کسی نرسد که:

خود تو چه کاره‌ای؟ به چه حق بر این مسند نشست‌های و خلافت رسول خدا و امامت مردم را از پدرت به ارث می‌گیری و به پسرت به ارث می‌دهی؟ بر مینای «شوری» و «اجماع» زمام خلق را به دست گرفته‌ای یا وصایت؟

و تا مردم نپرسند که:

آن همه داد اسلام از عدل، کو؟

و فرق میان امت مسلمان و جامعه‌ی قیصر و کسری در کجا است؟

و به جای آن‌ها...

شب و روز اندیشه‌های هوشیار و نبوغ‌های مردم به دنبال کشف و شهود درون فرو روند و برنیابند و یا به ماورای جهان بالا روند و در اندیشه‌ی حل مسأله‌ی حدوث و قدوم عالم برآیند و مشکل میان صفات خدا و ذات خدا را حل کنند.

مأمون عباسی اعلام کرده بود که هر کس یک کتاب از زبان خارجه ترجمه کند و نزد ما بیاورد، آن را در ترازو می‌گذاریم و هم‌وزنش طلا می‌دهیم. رندی که او هم دلش برای کتاب و ترجمه‌ی خارجی نسوخته بود، آمد توی کاغذهای ضخیم آن زمان، کلفت‌ترینش را انتخاب کرد و ترجمه‌ی یک صفحه‌ی سریانی را به خط درشت بر روی آن کاغذها نوشت. کتابی شد سه من و نیم. آورد که من این را ترجمه کرده‌ام. کتاب را در ترازو گذاشتند و کسی که آن را وزن می‌کرد، نگاه کرد و دید که در صفحات این کتاب چیزی نوشته نشده. مثلاً در یک صفحه، فقط یک «خ» گذاشته و در صفحه‌ی دیگر یک «ر»! فریاد زد: آقا... این سر ما کلاه گذاشته. جوابش دادند به تو چه مربوط است؟ وزنش کن و هم‌وزنش طلا بده. بگذار او این اندازه سر ما کلاه بگذارد که ما کلاه گنده را بر سر همه گذاشته‌ایم.

آیا واقعاً تیپ مأمون، تیپ فلسفی علم‌پرست است که این همه در راه گسترش علم، بذل و بخشش می‌کند؟

دیدیم که در زمان معاویه، همه‌ی دعواها و اختلافات بر سر بیت‌المال است. بر سر این است که چرا فلانی را در آنجا گذاشتی و بر سر این است که مأموری

که در مصر گذاشته‌ای آدم فاسدی است و این طور زندگی می‌کند و همه‌ی طغیان‌های زمان بنی‌امیه اجتماعی و سیاسی است.

مثلاً یکی یقه‌ی خلیفه را می‌گیرد و در مورد بیت‌المال از او بازخواست می‌کند و چون خلیفه بیت‌المال را بر اساس متن قرآن، «المال لله» تعبیر می‌کند، ابوذر بر سرش فریاد می‌کشد که: بگو «المال للناس» خلیفه می‌گوید مگر نه این است که همه از آن خدا هستیم، و ابوذر پاسخش می‌دهد که درست است. اما تو از این جهت «المال لله» می‌گویی که بعدش هم بگویی من «خلیفة الله» هستم و بعد آن را بخوری، و بنابراین تو حق نداری که بیت‌المال را «المال لله» بنامی. و باید «المال للناس» بگویی.

همه‌ی اعتراضات و همه‌ی حساسیت‌ها از این نوع است. اما در زمان بنی‌عباس که «سیاست‌زدایی» صورت می‌گیرد، همه‌ی دعواها و اختلافات بر سر این است که یک عده می‌گویند «جبر» است، و گروه دیگر می‌گویند: «اختیار» یک عده معتقد به بقای روح‌اند و عده‌ای دیگر معتقد به عدم بقای روح. یک عده معتقد به قدم قرآن هستند و گروه دیگر معتقد به خلق آن، و باز دسته‌ای معتقد به قدم متن و خلق لفظ آن.

این‌ها برای چه بود؟

برای این بود که مردم به جان هم بیافتند و بر سر قدمت و خلق قرآن به کشتار هم دست زنند.

علما را تشویق می‌کردند که بروند و در بین قبایل عرب بگردند و لهجه‌های زبان عربی را مطالعه کنند. این‌ها هم می‌رفتند و تمام عمرشان را صرف همین کار می‌کردند.

یک عالمی کشف تازه‌ای کرده بود. و آن این که «إنّ» همه جا نصب می‌دهد. اما او بر سر چاهی رفته و دیده که آنجا «أنّ» نصب نمی‌دهد. این کشف تازه‌ی خویش را به خلیفه می‌گوید و چنان مورد تجلیل قرار می‌گیرد که شهرتش عالم‌گیر می‌شود.

این همه تشویق‌ها و زمینه‌سازی‌ها امت اسلامی را در خط سیر حساسیت‌های کتابی و لفظی و بحثی و فلسفی قرار داد و این گرایش مرفقی تمدن و فرهنگ و فلسفه‌ی درخشان اسلامی را به وجود آورد.

اما در کنار آن، «عدل» و «امامت» قربانی شد.

زیرا تنها چیزی که به کار مردم می‌آمد، عدل و امامت بود و تنها چیزی که دشمنان مردم از آن بیم داشتند، نیز عدل و امامت.

۲۲ سال مبارزه برای مکتب

۲۵ سال سکوت برای وحدت

۵ سال حکومت برای عدالت

۱۳۵۰ / ۸ / ۱۶

متأسفانه امشب چون شب بزرگ و عزیزی است و من در حالت مساعدی نیستم که بتوانم در چنین شب و چنین جلسه‌ای از علی سخن بگویم، بنابراین سخنان خود را با طرح یک سؤال آغاز می‌کنم و آن این است که چه نیازی است به علی؟ چه نیازی است امروز به شناختن علی؟

البته فکر می‌کنم که این سؤال فقط از طرف شیعیان علی عنوان نشود. زیرا که برای شیعه‌ی علی - به خصوص شیعه‌ای که اکنون هست - این سؤال چندان مطرح نیست. چرا که علی امام است، رهبر است، پس باید او را شناخت و اصولاً به او محتاجیم.

فرض را بر این می‌گذارم که اساساً نسل جوان ما، روشن‌فکر ما و روح این عصر و زمان، این سؤال را مطرح می‌کند، یا پیش خودش و یا خطاب به کسانی که از علی دم می‌زنند، و من می‌خواهم به این سؤال جواب دهم. جواب نه به کسانی که از نظر شیخ معتقد به علی است و حتی نه به کسی که مسلمان است، بلکه به هر کس و در هر کجا، شیعه یا غیر شیعه، مسلمان یا غیر مسلمان، مؤمن یا غیر مؤمن، فقط به این شرط و آن این که سؤال کننده‌ی آن انسان‌پاشد که امروز برای انسانیت برای عدالت و برای آزادی در خودش احساس مسؤولیت می‌کند و به این اصولی که میان همه‌ی روشن‌فکران و احرار جهان مشترک است، معتقد است.

احرار، چه دین‌دار و چه غیر دین‌دار، همچنان که حسین به دشمنش می‌گوید که اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید،

به همه‌ی آزادگان هر آزاده، انسانی که ستایش‌گر ارزش‌های انسانی است، می‌خواهم امروز بگویم که چه نیازی به شناخت علی است. بالأخص اگر این

آزاده، انسان روشن‌فکری باشد که در جامعه‌ی اسلامی و در شرق زندگی می‌کند و معتقد بر مسلک و مکتبی است. می‌خواهم بگویم که اگر به یک مذهب خاص هم معتقد نباشی، باز به شناخت علی نیازمندی، که انسان امروز و بالأخص روشن‌فکر مسؤول در جامعه‌های اسلامی، به شناختن علی بیش از هر قرن دیگر نیازمند اس. درست به عکس آنچه روشن‌فکر می‌پندارد، که علی یک شخصیت بزرگ تاریخی است متعلق به گذشته، و امروز نیاز انسان، احساس انسان و هدف‌های انسان تغییر کرده و بنابراین طرح مجدد آن سیما، یک کار کهنه و بی‌ثمر است. می‌خواهم بگویم که هیچ‌گاه مانند امروز بشریت و به خصوص روشن‌فکر گرفتار در جامعه‌های اسلامی به شناختن انسانی به نام علی نیازمند نبوده است.

بارها گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم که انسان امروز، به «شناخت» علی نیازمند است. نه به «محبت» و «عشق» به او. زیرا که «عشق و محبت» بدون «شناخت» نه تنها هیچ ارزشی ندارد، بل که سرگرم کننده و تخدیر کننده و معطل کننده نیز خواهد بود.

کسانی که مردم را به نام محبت علی و عشق به مولی، بدون شناختن مولی و فهم دقیق و درست سخن و راه و هدف او، مردم را معطل و سرگردان می‌کنند، نه تنها انسانیت و آزادی و عدالت را نابود می‌کنند، بل که خود این چهره‌های عزیز را نیز تباه می‌سازند و شخصیت خود علی را در زیر این تجلیل‌های بی‌ثمر مجهول نگه می‌دارند و باعث می‌شوند کسانی که تا آخر عمر در محبت مولی وفادار می‌مانند، هرگز از سخن و راهنمایی‌های او بهره‌ای نگیرند و متوقف و منحط بمانند و آن‌هایی هم که کمی آگاه می‌شوند و با جهان امروز آشنا، اصولاً این گونه علی بی‌ثمر را و این محبت بی‌نتیجه را رها می‌کنند و به دنبال شخصیت‌های دیگر، الگوهای دیگر، رهبران دیگر می‌روند.

عشق و محبت علی بعد از شناختن او است که به عنوان عامل نجات انسانیت می‌تواند نقش خود را بازی کند. گرچه باز هم عده‌ای شایع خواهند کرد که فلانی گفته عشق به علی و محبت مولی بی‌نتیجه است و دنباله‌ی سخن مرا حذف می‌کنند. چنان که در کتابی نوشته بود: «اگر علی نمی‌بود و حکومت علی نمی‌بود، رژیم سیاسی و اجتماعی ابوبکر و عمر، در مقایسه با رژیم خسروها و قیصرها، به عنوان بهترین رژیم‌هایی که در طول تاریخ به وجود آمده، شناخته می‌شد. اما این که این رژیم‌ها محکوم است، به خاطر این است که رژیم آن‌ها را با رژیم علی، و خود آن‌ها را با خود علی مس‌سنجیم و بعد به حق محکوم می‌کنیم.» این چیزی بود که نوشته بودم. بعد شنیدم که در بعضی مجالس گفته‌اند فلانی گفته رژیم ابوبکر و عمر، از همه‌ی رژیم‌ها در دنیا به‌تر

است و بعد آن‌هایی که در آن مجلس بوده‌اند، گفته‌اند ای خدا لعنتش کند که همچو حرفی زده است.

نمی‌دانم چرا همیشه با عوام، که وارد به مسائل علمی نیستند، صحبت می‌کنند و آنها را که احساساتشان قوی است تحریک می‌کنند. این یک بحث علمی است. اگر من اشتباه می‌کنم، باید در یک مباحثه و نقد علمی تصحیح شود.

در کتاب «اسلام شناسی» بحثی را مطرح کرده‌ام و آن این که اساس جامعه‌شناسی در تاریخ و فلسفه‌ی تاریخ، مبتنی بر چند اصل است.

۱ - شخصیت و رهبر. ۲ - ناس، یعنی توده‌ی مردم. ۳ - سنت، یعنی قانون اجتماعی و قانون تاریخ. ۴ - تضاد، یعنی شرایطی اجتماعی که پیش می‌آید و خود زاینده‌ی قوانین علمی دیگری است؛ و این چهار، عوامل بزرگی هستند که تاریخ را حرکت می‌دهند و حرکات اجتماعی را تفسیر می‌کنند.

این یک بحث علمی است. ولو درست هم نباشد.

بعد شنیدم در مشهد خودمان، شخصی یک عده از آن آدم‌های نقل‌علی بیچاره را تحریک کرده که ای مردم، توی این کتاب، فلانی نوشته اساس همه‌ی تاریخ و جامعه و زندگی و دین، بر ناس است. آن‌ها هم چون نزدیک افغانستان هستند....

دکتر جورج جورداق، که بزرگ‌ترین انسانی است که علی را به بشریت امروز شناسانده است، در کتاب «الإمام علی، صورت العدالة الانسانية» می‌گوید: «ای روزگار، کاش می‌توانستی همه‌ی قدرتهایت را، و ای طبیعت، کاش می‌توانستی همه‌ی استعدادهایت را در خلق یک انسان بزرگ، نبوغ بزرگ و قهرمان بزرگ جمع می‌کردی و یک بار دیگر به جهان ما یک علی دیگر می‌دادی.»

نویسنده‌ی این کتاب، یک طبیب مسیحی است و این نشان می‌دهد که علی، تنها در چهارچوب یک فرقه ارزیابی نمی‌شود. بل که هر انسانی که به مفاهیم انسانی معتقد است، به علی معتقد است و هر عصری و هر نهضتی که به این ارزش‌ها معتقد است، و برای این هدف‌ها مبارزه می‌کند، به شناخت علی نیازمند است و مسلماً وقتی که او را شناخت، به او عشق می‌ورزد و این عشق، بزرگ‌ترین نیروی محرک و بزرگ‌ترین قدرت نجات‌دهنده‌ی انسان می‌شود.

به نظر من، شرح حال علی را می‌توان در سه دوره‌ی مشخص تقسیم بندی و بیان نمود. البته دوره‌ی کودکی مستثنی است. زیرا با وجودی که از نظر تکوین شخصیت بسیار مهم است، از نظر نقش اجتماعی انسان، اهمیتی ندارد.

سه دوره‌ی جدا از هم و سه فصل کاملاً مشخص، زندگی علی را می‌سازند. عنوان هر یک از این فصل‌ها نیز مشخص است.

دوره‌ی اول، از بعثت پیغمبر اسلام آغاز می‌شود. علی از آغاز بعثت، هم‌دست و هم‌گام پیغمبر بوده و تا لحظه‌ی مرگ پیغمبر، همدم و هم‌گام او مانده و پیغمبر در دامن علی جان داده است. در خانه‌ی پیغمبر زندگی می‌کرده که اولین پیام وحی رسیده و پذیرفته است. این دوره بیست و سه سال است. (سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه) در سیزده سال مکه، اسلام برای استقرار هدفش از نظر فکری و اعلام شعارهای مذهبی‌اش و ساختن فرد مبارزه کرده است.

این بحث هنوز هم مطرح است که در یک نهضت، آیا باید اول افراد را ساخت تا جامعه‌ی صالح داشته باشیم، و یا از همان اول جامعه‌ی صالح بسازیم تا افراد سالم داشته باشیم؟ اساساً این بحث به هر دو صورت غلط است. زیرا که با افراد غیر صالح چگونه می‌توان جامعه‌ی صالح بنا نمود؟ و از طرفی اگر بخواهیم همه‌ی افراد را صالح کنیم، جامعه‌ی فاسد هرگز امکان این کار را به ما نخواهد داد. زیرا قدرت‌های اجتماعی، آن‌جا ناپستاده‌اند تا ما مشغول ساختن فرد فرد انسان‌ها شویم.

اما از جهتی دیگر، هر دو فکر درست است. یعنی در مرحله‌ای خاص، یک مکتب، یک رهبر و یک پیام‌آور، بر اساس مکتبش افراد را می‌سازد. این افراد که بر اساس این مکتب ساخته و پرورده شده‌اند، یک گروه متعهد اجتماعی، فکری و انقلابی را تشکیل می‌دهند. در این مرحله دوره‌ی فردسازی تمام می‌شود. در مرحله‌ی بعد، این گروه فکری اجتماعی اعتقادی، می‌توانند جامعه را دگرگون سازند و نظام و هدف و حکومت تازه‌ای را بر اساس فکرشان در جامعه استقرار دهند و آن‌گاه است که جامعه، جامعه‌سازی خودش را آغاز می‌کند.

در اسلام، دو دوره‌ی سیزده ساله‌ی مکه و ده ساله‌ی مدینه، دو دوره‌ی کاملاً حساب شده است. تصادف این هجرت را پدید نیاورده است. سیزده سال اول، دوره‌ای است که اسلام، فرد فرد مسلمان، یعنی انسان درست‌اندیش و معتقد را می‌سازد و این اقلیت، که مهاجرین هستند، در مدینه مرحله‌ی دوم را آغاز می‌کنند و آن مرحله‌ی ساختن یک جامعه‌ی درست است. بنابراین در مکتب اسلام، مکه دوره‌ی فردسازی و مدینه دوره‌ی جامعه‌سازی است.

در تمام این سال‌ها و در هر دو دوره، از اولین لحظه‌ی بعثت تا لحظه‌ی مرگ پیامبر، علی هم‌دل و هم‌گام او، و در شدیدترین مهلکه‌ها پیش‌تاز همگان بوده است.

این دوره‌ی خاص زندگی علی، با مرگ پیغمبر پایان می‌پذیرد. این دوره عنوانی دارد و آن مکتب‌سازی است. یعنی استقرار مکتب در ذهن جامعه و

پرورش جامعه بر اساس مکتب، احیای مکتب و ایجاد ایمان در وحدان زمان، و تشکیل یک گروه اعتقادی، و در یک کلمه، مبارزه به خاطر یک هدف.

این فصل اول زندگی علی است. ۲۳ سال اول در زندگی علی، ۲۳ سال مبارزه به خاطر مکتب است.

بلافاصله بعد از مرگ پیغمبر، وضع و جبهه‌گیری تغییر پیدا می‌کند. رهبری عوض می‌شود. قدرت‌ها و نیروها و صف‌هایی که در داخل حزب، خاموش و پنهان نشسته بودند و در این عمومیت مبارزه به خاطر مکتب، خودشان را نشان نمی‌دادند، روی کار آمدند. جناح‌ها مشخص شد و قدرت‌های پنهانی داخلی این حزب نمودار شدند و بعد سکوت علی آغاز شد. سکوت به این معنی که نمی‌تواند فریاد بزند. زیرا ناگهان می‌بیند کسانی که بیست و سه سال در کنارش بودند، نه عکرمه و ابوجهل و ابوسفیان‌ها، بل که صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین یاران خود او و یاران پیغمبر، که در بیست و سه سال مبارزه به خاطر مکتب، هم‌گام او و پیغمبر بودند، اکنون در برابرش ایستاده‌اند. مبارزه‌ی با این‌ها به منزله‌ی نابود کردن شخصیت‌های بزرگی است که به هر حال در شرایط خاص آن روز حفظ قدرت و وحدت اسلامی در دست‌های آن‌ها و در شخصیت آن‌ها تبلور پیدا کرده بود.

جناح‌بندی‌ها و اختلافات خانوادگی و قدرت‌های داخلی در اسلام و در میان مسلمین، چنان بافت پیچیده‌ای درست کرده بود که این شخصیت‌ها که در برابر علی ایستاده‌اند، گره این بافت محسوب می‌شدند و اگر علی به روی آنان شمشیر بکشد، در برابر کسانی شمشیر کشیده که گرچه برای پای‌مال کردن حق او برخاسته‌اند، اما نابود کردن آن‌ها یا نابود کردن خودش، هر دو به این وحدت نیروی جوان اسلام و مرکزیت قدرت اسلام در مدینه آسیب می‌زند و نیرویی که به نام اسلام در مدینه به وجود آمده و بر سر همه‌ی قبایل منافق و قدرت‌های امپراتوری ستم‌کار و نظامی ایران و روم سایه‌ی خودش را گسترده، از داخل متلاشی خواهد شد. قدرت‌های بزرگ خارجی متوجه می‌شوند که نیروها و رهبران و شخصیت‌های اصلی این نهضت به جان هم افتاده‌اند و این بزرگ‌ترین عامل برای هجوم به این قدرت و مرکزیت خواهد بود.

وحدت اسلام در دست کسانی است که از این موقعیت برای حفظ مقام خودشان سوء استفاده کرده‌اند و بنابراین سکوت علی آغاز می‌شود.

بیست و پنج سال ساکت بودن؛ این بیست و پنج سال سکوت، متأسفانه سکوتی است که هم شیعیان درباره‌اش سکوت کرده‌اند و هم محققین اهل سنت. و این سکوت‌ها باعث شده که ارزش علی و بزرگ‌ترین تجلی علی و

شهامت علی و فداکاری علی و حق‌پرستی او در این سکوتش بر اذهان و افکار مردم روشن نباشد.

این است که امروز می‌بینیم حتی پیروانش در این باره که علی به جای پیغمبر در مکه خوابیده، این همه تکرار و تجلیل می‌کنند. در صورتی که درست است که این فداکاری بزرگی است، اما نه برای علی؛ و حتی درباره‌ی این که در بزرگ‌خبر را از جا کنده و سپر قرار داده، به عنوان سمبل شهامت علی، این همه مبالغه می‌کنند و ارزش و نقش آن را به رخ افکار عمومی می‌کشند. اما از بزرگ‌ترین دوره و سخت‌ترین رسالت علی که سکوت او است، سخنی به میان نمی‌آورند و کاش به به میان نیاوردند، که هر گاه درباره‌اش صحبت می‌کنند، بدترین اتهامات را برای توجیه این سکوت به شخصیت و عظمت علی روا می‌دارند و آن این است که این سکوت از ترس است. چرا بیعت کرد؟ اگر نمی‌کرد می‌کشتنش! چرا شمشیر نکشید؟ می‌ترسید! به زور آوردنش و چون به زور آوردنش، به خلافت باطل رأی داد!

از سال آخر دهم و اول یازدهم که دوره‌ی مکتب تمام می‌شود و نفاق و اختلاف در داخل جامعه‌ی اسلامی بروز می‌کند، سکوت علی آغاز می‌شود و این سکوت تا سال سی و پنج، یعنی سال انقلاب مردم علیه عثمان و کشته شدن عثمان، ادامه دارد. بیست و پنج سال سکوت برای وحدت.

در سال سی و پنج، انقلابیون به گرد علی جمع می‌شوند و به خاطر عدالت، یعنی همان چیزی که در عثمان نیافتند و علیه او قیام کردند، علی را به حکومت انتخاب می‌کنند.

دوران حکومت علی پنج سال است. عنوان این دوره از زندگی علی، مکتب نیست. زیرا همه‌ی آن جناح‌های منافق و مؤمن به شعارهای اسلامی و اصول اعتقادی و پایه‌های اساسی این مکتب، معتقدند. همه به توحید و نبوت و معاد معتقدند. به قرآن و به رسالت شخص پیغمبر معتقدند. پس این دوره، دوره‌ی استقرار مبارزه برای مکتب نیست. از طرفی عنوان این دوره، دوره‌ی سکوت برای وحدت هم نیست. زیرا که علی اکنون روی کار است. زمامدار شده است. اقلیت است که باید در برابر هم‌رزم منافق و مصلحت‌پرست خودش سکوت کند و تحمل کند تا به نفع دشمن مشترک تمام نشود. اما اکنون علی به حکومت رسیده و دیگر بزرگ‌ترین رسالتش وحدت نیست. عدالت است.

بنابراین تمام شرح حال علی که خوش‌بختانه جزء جزء حوادثش را می‌دانید و بارها شنیده‌اید، به سه دوره تقسیم می‌شود:

دوره‌ی اول، بیست و سه سال با پیغمبر، برای استقرار مکتب. دوره‌ی دوم، بیست و پنج سال سکوت در برابر جبهه‌های داخلی مخالف، برای وحدت. دوره‌ی سوم، پنج سال حکومت برای استقرار عدالت.

شما نقش علی را در بیست و سه سال مبارزه برای استقرار مکتب اعتقادی اسلام می‌شناسید. در جبهه‌های جنگ، قاطعیت علی و پیش‌تازی علی و مجری بودن علی را در برابر احکام فرماندهی شخص پیغمبر، از احد، از حنین، از بدر، از خندق، و از همه‌ی صحنه‌های جنگ او شنیده‌اید و ضربه‌های او را که بعداً دشمن در داخل اسلام انتقامش را از خود علی و خاندانش گرفت، می‌شناسید.

در خندق، برابر ابوسفیان و باندش ضربه‌ای زد که پیغمبر این ضربه‌ی عجیب و درست و عمیق را این چنین ارزیابی می‌کند و می‌گوید: «این تنها ضربه‌ی علی، از عبادت جن و انس بیش‌تر می‌ارزد.»

این ارزیابی کاملاً درست و منطقی است. زیرا که عبادت مردم هر دو جهان، برای تک تک افراد ارزش دارد. اما این ضربه است که سرنوشت یک نهضت و سرنوشت انسان را تغییر می‌دهد و از این روست که اسلام جهاد، بیش‌تر از اسلام عبادت هر دو جهان ارزش دارد.

پس از دوره‌ی بیست و سه سال مبارزه برای مکتب، دوره‌ی سکوتش آغاز می‌شود. دوره‌ای که نمی‌خواهد بیعت کند. دوره‌ای که می‌بیند حق او و خانواده‌ی او را و بزرگ‌تر از این‌ها، حق توده‌های مردم را که به خاطر عدالت به اسلام روی آورده‌اند، این جناح‌های داخلی دارند پای‌مال می‌کنند. باندها نیرومند و قوی است. قوی‌ترین باندی که در تاریخ کاملاً مشخص است، باند کوچکی است که گرچه از نظر تعداد شماره اندک است، از نظر کیفیت، بسیار نیرومند است و رهبری این باند را ابوبکر بر عهده دارد. سعد ابن ابی وقاص، عثمان، طلحه، زبیر و عبدالرحمن بن عوف، اعضای این باندند. این پنج نفر، در اولین سال بعثت پیغمبر که اسلام ظهور خودش را اعلام می‌کند، همراه ابوبکر مسلمان می‌شوند. در کتاب سیره‌ی ابن هشام، که مسلمانان اولیه را به ترتیب اسلام آوردنشان ذکر کرده است، تصریح شده که به فرمان ابوبکر، پنج نفر دیگر وارد اسلام شدند و این پنج نفر که با هم و یک جا به توصیه‌ی ابوبکر اسلام آوردند، همان پنج نفر فوق‌الذکرند.

بیست و سه سال بر این گروه می‌گذرد. پیغمبر می‌رود. ده سال ابوبکر نیز می‌گذرد. ده سال حکومت عمر نیز به پایان می‌رسد و عمر در آخرین لحظات مرگش، شورایی را برمی‌گزیند که خلیفه را انتخاب کنند. اعضای این شورا را نگاه می‌کنیم. به غیر از علی که برای توجیه آن انتخابات واردش کردند، بقیه، بی کم و کاست، همان پنج نفرند که به توصیه‌ی ابوبکر، با هم وارد اسلام شدند.

از این باند که تنها علی بر آنها تحمیل شده است، عثمان که جزء همان پنج نفر است، سر در می‌آورد.

تک تک اعضای این باند، تا وقتی زنده بودند، بدون استثنا، در برابر علی بودند. در داخل حزب‌الله اسلام، یک جناح ضد علی بودند. به طوری که در زمان سکوت علی که عثمان و ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف رفته‌اند و طلحه و زبیر و سعد مانده‌اند. طلحه و زبیر در جنگ جمل با علی می‌جنگند و از بین می‌روند و تنها باقی‌مانده‌ی این باند، سعد بن ابی وقاص، که از شخصیت‌های بزرگ و نامی حکومت اسلامی و از فاتحین بزرگ تاریخ است و برای عمر شمشیرهای بسیار کشیده و ایران را فتح نموده است و در زمان عمر بزرگ‌ترین پست‌های نظامی را داشته است، در زمان علی کنار می‌کشد، اعتصاب می‌کند، خانه‌نشین می‌شود و مبارزه‌ی منفی را شروع می‌کند. یکی از این باند باقی مانده است و بقیه، همه، رفته‌اند. بنی‌امیه و معاویه در شام هیاهو راه انداخته‌اند که علی به زور بر مردم مدینه حکومت می‌کند و انتخاباتش قلابی و به زور شمشیر بوده است. انقلابیون مصر و بصره برای کشتن عثمان حمله کرده‌اند و به زور شمشیر آنها علی روی کار آمده است، نه به رأی مهاجرین و انصار.

بعد نماینده‌ی معاویه به مدینه می‌آید و از سعد می‌پرسد که آیا راست است که شما به زور به علی رأی داده‌اید؟ و علی واقعاً رأی نیاورده؟ سعد که خود جزء مخالفین و دشمنان بنی‌امیه است و در طول بیست و سه سال زمان پیغمبر، در جبهه‌های جنگ مبارزات بزرگی نموده و در زمان ابوبکر و عمر بزرگ‌ترین شمشیرها را به نفع اسلام زده و شخصیت بزرگ و نامی اسلام است، اما چون تنها عضو باقی‌مانده از آن باند ضد علی است، و اگر جواب درست بدهد به نفع علی که هم صف او است تمام می‌شود و به ضرر دشمن مشترکشان که معاویه است، بنابراین به جای پاسخ، سکوت می‌کند. سکوتی که بدتر از هر تصریحی است. سکوتی که می‌داند به ضرر علی و به ضرر اسلام و به نفع دشمن مشترکشان است. اما کینه‌جویی‌های شخصی و باندبازی‌ها و غرض‌ورزی‌ها کار را به جایی می‌رساند که سعد بن ابی وقاص، فاتح بزرگ اسلام و کسی که آن همه خدمات برای قدرت اسلامی کرده و در زمان پیغمبر آن همه شمشیرهای ثمربخش زده، آلت دست دشمن مشترک اسلام، علیه علی می‌شود.

این مسائل است که همیشه زنده است و چه دردناک است وقتی می‌بینیم اشخاص پاک و درست و سالم، به خاطر غرض‌ورزی نسبت به یک فردی که با او هم‌عقیده هستند، آلت اجرای افتخاری دشمن می‌شوند. این‌ها مأمورین آماتورند. حرفه‌ای نیستند. بی‌پول و مزد و ملت برای دشمن خدمت می‌کنند و خدمات‌های بزرگ را این‌ها می‌کنند. زیرا که این‌ها موجه و پاکند و واقعاً وابسته نیستند.

دوره‌ی بیست و سه ساله‌ی مبارزه برای مکتب تمام می‌شود. دوره‌ای می‌رسد که ناگهان علی می‌بیند که اگر علیه این جناحی که به نام مصلحت اسلام موقعیتی را ساخته‌اند تا خودشان جلو بیافتند و روی کار بیایند و علی را عقب برانند و حقیق را پای‌مال کنند، برخیزد و در برابرشان بایستد، در داخل مدینه، بعد از پیغمبر انفجار ایجاد می‌شود. اختلاف و کشمکش در میان بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسلامی، به‌ترین عامل تحریک قبایل و همچنین تحریک امپراتوری‌های روم و ایران بود. زیرا وقتی آن‌ها می‌دیدند مدینه، یعنی مرکز این انقلاب بزرگ، از درون متلاشی شده است، از خارج به سادگی می‌توانستند با یک ضربه نابودش کنند. آن چنان که گویی چنین نهضتی در تاریخ نبوده است.

راه دومی که در پیش پای علی وجود داشت، این بود که غرض‌ورزی‌های جناح داخلی و فرصت‌طلبی جناح سیاسی مخالف خودش را تحمل کند. متأسفانه جناح داخلی در درون اسلام خانه کرده و به نام اسلام در دنیا مشهور شده و نیروهای اسلامی در قبضه‌ی قدرت این‌ها است و بزرگ‌ترین شخصیت‌ها و قهرمانان اسلامی، مثل ابوعبیده‌ی جراح، سعد بن ابی وقاص، خالد بن ولید، جزء این‌ها هستند و باند علی را افرادی نظیر میثم تمار خرما فروش و سلمان فارسی که بیگانه‌ای از ایران است و ابوذر غفاری که نه اهل مدینه است و نه اهل مکه و از صحرا آمده است و بلال که یک برده‌ی غریب حبشی است و هیچ‌کدامشان در آنجا نفوذی ندارند، تشکیل می‌دهند و تمام سرمایه‌های این‌ها انسانیت، تقوی، معنویت، و فداکاری‌شان به خاطر اسلام است و هیچ‌گونه پایگاه اشرافی و خانوادگی ندارند. کسانی که در جامعه نفوذ دارند، دستشان در دست باند مخالف علی است و در به‌ترین فرصت و با به‌ترین شعار، که مصلحت وحدت اسلامی اس، خودشان دارند روی کار می‌آیند.

علی به خاطر وحدت اسلام، حکومت آن‌ها را تحمل کرد و سکوت نمود. در این بیست و پنج سال، قهرمانی که همواره شمشیرش در صحنه‌های نبرد دشمن را درو می‌کرد و بازویی که یک ضربه‌اش به اندازه‌ی عبادت ثقلین ارزش داشت، باید ساکت باشد و حرکت نکند. حتی ببیند بر خانه‌اش حمله برده‌اند و به همسرش اهانت نموده‌اند و باز سکوت کند. سکوتی که خودش در یک جمله‌ی بسیار دقیق بیان می‌کند و می‌گوید: «همچون خاک در چشمم و همچون خار در حلقومم، بیست و پنج سال ماندم.»

و بعد، فصل سوم، پنج سال حکومت برای عدالت.

خودش از همان اول اعلام کرد و گفت من دیگر از این حکومت و امارت بر شما بی‌زارم. اما فکر کرده‌ام که این قدرت را به دست گیرم شاید بتوانم حقی را از این حق‌هایی که به زانو فرو افتاده‌اند، بر پای دارم و یا باطلی را، از این باطل‌هایی که بر پای ایستاده‌اند، از پای دراندازم. این اعلام فصل سوم زندگی علی است.

در این دوره، باز حرف‌های دیگر و شعارهای دیگر و تجلی ارزش‌های تازه‌ای از این وجودی که معجزه‌ی خلقت است، مطرح می‌گردد.

در زمانی که پست‌ها همه قسمت شده و پست‌های آب و نان دار، از قبیل حکومت بر امپراتوری ایران، حکومت بر امپراتوری روم، حکومت بر مصر به دست بنی‌امیه و قوم و خویش‌های عثمان و اصحاب کبار افتاده است، علی آمده است یک‌مرتبه می‌خواهد این پست‌ها را از دست این شخصیت‌هایی که در این بیست و پنج سال ریشه در اعماق فرو برده‌اند و به نام دین و جهاد و شمشیر الله همه را رام کرده‌اند و در قبضه‌ی خود درآورده‌اند، بگیرد. در دوره‌ای که آوازه‌ی بخشش‌های عثمان و معاویه گوش همه‌ی سخاوت‌مندان جهان را کر کرده است، در چنین دوره‌ای، علی عکس‌العمل‌هایی نشان می‌دهد که تکان‌دهنده است. باور کردنی نیست. غیر قابل تحمل است.

طلحه و زبیر کی‌ها بودند؟ زبیر، پسر صفیه، دختر عبدالمطلب، پسر عم خود پیغمبر است. طلحه در اسلام طلحة الخیر است. این دو چهره همواره با پیغمبر و علی در چشم‌ها دیده می‌شدند و از چهره‌های برجسته و متنفذ و مقدس اسلام بودند. این دو، چهره‌هایی هستند که در همین شورا‌ی عمر، خودشان در برابر علی و عثمان کاندیدای خلافت هستند. حالا علی آمده و این دو می‌دانند که علی پول زور به کسی نمی‌دهد و به خاطر مصلحت باج نمی‌دهد. می‌گویند که ما طلحة الخیریم و زبیریم و کسانی هستیم که بزرگ‌ترین ستایش‌ها را از زبان پیغمبر، درباره‌ی ما مردن نشیده‌اند و در دوره‌ی خلفای ثلاثه، بزرگ‌ترین شخصیت را در جامعه‌ی اسلامی داشته‌ایم و از رهبرانیم و حتی خودمان پیش از عثمان و علی کاندیدای خلافت اسلامی بوده‌ایم. حالا خلافت نمی‌خواهیم. لااقل استان‌داری دو تا شهر را به ما بده! علی چراغ را پف می‌کند و همین جواب این‌ها است. نه از این مقدس‌بازی‌هایی که الان بعضی‌ها دارند درمی‌آورند.

در یکی از کارخانه‌ها ریحان کاشته بودند. کارگری می‌گفت: مسؤول آن‌جا خیلی آدم مقدس و مؤمنی است. بعضی از بچه‌های کارگرها که می‌رفتند یک کمی از آن ریحان‌ها جمع کنند و با نان بخورند، آن آقا می‌رفت و ریحان‌ها را از دست بچه‌های چنگ می‌زد و می‌گرفت و داد می‌زد که این‌ها مال شما نیست. مال من هم نیست. مال بیت‌المال است!

این‌ها صندوق نسوز سرمایه‌داری و ظلم هستند. این جور مقدس‌ها که در خدمت نامقدسین درمی‌آیند و تقدس‌بازی راه می‌اندازند، صندوق نسوز آن‌ها می‌شوند.

علی مقدس‌بازی راه نمی‌اندازد. وقتی چراغ را خاموش می‌کند، می‌گوید که ما می‌توانیم بدون این که چراغ داشته باشیم در تاریکی صحبت کنیم.

نمی‌خواهد از این خشکه مقدس بازی‌ها دریاورد. بل که این جواب طلحه و زبیر است تا آنها و همه‌ی قدرت‌مندها و غارت‌گرهایی که از سفره‌ی باز و پر از سخاوت عثمان لبریز ثروت و قدرت شده‌اند، بفهمند که آن دوره به سر رسیده است. طلحه و زبیر دیگر می‌فهمیدند که آنجا چه خبر است و پیغام به چه کسانی است.

علی درباره‌ی خلیفه‌ی پیش از خودش می‌گوید این سومی، درست مثل حیوانی که از بس خورده پهلو برآورده، جولان‌گاه رسالتش در زندگی رفت و آمد بین آخور و مزبلش بود.

عثمان مظهر همه‌ی کسانی بود که همدست و همدستان او خلافت اسلامی و حکومت الله و جهاد در راه خدا را در جهان تعهد داشتند.

اکنون علی آمده است و به همه‌ی این‌هایی که سیر و پر چریده‌اند و بزرگ‌ترین قدرت‌ها را دارند اعلام می‌کند که پول‌هایی را که این‌ها از مردم خورده‌اند، اگر حتی ذره‌ایش به قبایله‌ی زن‌هایشان رفته باشد، پس می‌گیرم.

پنج سال مبارزه‌ی علی برای تحقق عدالت است. زیرا که در این‌جا شرک نیست تا برای مکتب مبارزه شود و منافق و رند و خرمقدس است که علی باید با این‌ها در جمل و صفین و نهروان بجنگد و در جمل، از همه مشکل‌تر.

در صفین، قیافه‌های شناخته شده و پلید بنی‌امیه هستند که با علی می‌جنگند و در نهروان قیافه‌های ناشناخته‌ی مقدس مآب مؤمن. اما در جمل کیست؟ عایشه، ام‌المؤمنین است و طلحة‌الخیر و زبیر، نواده‌ی عبدالمطلب، یعنی بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسلامی.

این مبارزه غیر قابل تحمل است. تکان دهنده است. حتی برای پیرو علی که همراه او به جنگ آمده است. یکی از سربازان علی به عنوان اعتراض به او می‌گوید که اگر تو نصیحت کردی و آن‌ها را به صلح دعوت نمودی و زیر بار نرفتند، چه کار می‌کنی؟ علی پاسخ می‌دهد که با آن‌ها می‌جنگم. سرباز با تعجب می‌پرسد حتی با ام‌المؤمنین و طلحه و زبیر می‌جنگی؟ مگر ممکن است که این‌ها بر باطل باشند؟

علی در این‌جا جمله‌ای دارد که طه حسین می‌گوید در زبان بشر از وقتی که سخن گفتن پدید آمده است، جمله‌ای به این عظمت به وجود نیامده است. و آن جمله این است که می‌گوید: «تو حق را به مرد می‌سنجی، یا مرد را به حق؟» حقیقت را از روی شخصیت‌ها تشخیص می‌دهی و یا شخصیت‌ها را از روی حقیقت؟

«حق» برای خودش ملاکی دارد که آن، شخصیت‌ها نیستند، پارسایان نیستند، و برای تشخیص باید به آن ملاک‌ها برگشت و شخصیت‌ها را با آن سنجید.

در نهروان یکی از دشمنان در صف مخالف با صدای ملیح و رقت‌آور و بسیار اثر بخشی قرآن می‌خوانده است. این صدای قرآن روی پیروان علی تأثیر می‌گذارد و یکی از آن‌ها به علی می‌گوید که چگونه این‌ها می‌توانند بر باطل باشند؟ کسی که با این حال دارد دعا می‌خواند و تلاوت قرآن می‌کند؟ علی می‌گوید که فردا به تو نشان خواهم داد. فردا جنگ آغاز می‌شود و همه‌ی این مقدسین از بین می‌روند و علی همان کسی را که دیروز تحت تأثیر قرار گرفته بود، صدا می‌زند و نیزه‌اش را در لجن فرو می‌برد و یک هیکل مقدس‌مآب را بیرون می‌آورد و می‌گوید: «این است سرنوشت کسی که دیروز تو را تحت تأثیر قرار داد و فردایش بدتر است.»

حقیقت ملاک دارد. نباید گول این چیزها را خورد. در همین جا است که عدالت آن‌چنان سخت است.

می‌بینیم که علی در هر سه نقشش به صورت قهرمان مطلق است. مطلق برای مکتب، هیچ کس نتوانست نقش او را، حتی مشابه و معادل او، در آن بیست و سه سال داشته باشد.

مطلب برای تحمل، هیچ کس نتوانست بیست و پنج سال سکوت را تحمل کند. نه از معاندین و نه از مخالفین و نه از دوستان خودش، حتی ابودر، نتوانست تحمل کند و فریاد زد.

و مطلق در عدالت سخت، که نه تنها بر مخالف و نه تنها بر آن چریده‌های مزرعه‌ی سبر عثمان، بل که بر برادرش نیز قابل تحمل نبود.

عمر را به همه‌ی عدالتش! گاه می‌بینیم که چگونه معاویه را به مصلحت بر شام مسلط می‌کند. آن چنان که ابوبکر، خالد ابن ولید را بعد از آن جنایت، باز به مصلحت بخشید. اما علی مصلحت نمی‌فهمد که چیست.

این روح، روحی که مصلحت را بدانند که چیست، نیست. حقیقت یک علی، تنها انسانی است که برای اولین بار به حکومت رسیده و علیه حکومتی که خودش زمام آن را به دست گرفته است، به خاطر عدالت، شورش می‌کند. هنوز درست روی کار نیامده و هنوز بر خود مدینه مسلط نیست که معاویه را - کسی که عمر نمی‌تواند بردارد و به او باج می‌دهد و می‌گوید لقمه‌ی شام برای حلقوم فرزندان ابوسفیان باشد - برمی‌دارد و عزلش را می‌نویسد. همه می‌دانند که معاویه به این عزل گوش نمی‌دهد و همین موضوع را بهانه خواهد کرد و جنگ را شروع می‌نماید. و همه می‌دانند که جنگ علی و معاویه، جنگ شیعیان شبه روشن‌فکر

سست عنصر است با خشن‌های متعصب سازمان‌دیده، و شکست از آن جناح علی است. اما علی می‌گوید که اگر من این کار را نکنم و یک لحظه بر بقای معاویه صبر کنم، در جنایت و فساد و ظلمی که معاویه در آن لحظه انجام خواهد داد، با او شریکم و من نیز مسؤول خواهم بود. و به قیمت نابودی همه چیز من، چنین مسؤولیتی را به عهده نمی‌گیرم.

علی مردی است که بیست و سه سال برای ایمان و ایجاد یک هدف و یک عقیده در جامعه‌اش مبارزه کرده است. بیست و پنج سال تحمل کرده است. خودخواهی‌ها و نقشه‌ها و خودپرستی‌های هم‌گامان و هم‌صفاها و هم‌یارانش را برای وحدت اسلام در برابر دشمن مشترک، تحمل نموده است و سکوت کرده است و پنج سال به خاطر تحقق عدالت و گرفتن انتقام مظلوم از ظالم، و استقرار حق مردم و نابود کردن باطل حکومت کرده است.

علی، میثم خرما فروش را که خرماهای خوب را از بد سوا کرده و به دو قیمت مختلف می‌فروخت، می‌بیند و برآشفته به گو می‌گوید چرا بندگان خدا را تقسیم می‌کنی؟! و با دست‌هایش خرماهای بد و خوب را مخلوط می‌کند و می‌گوید که همه را با یک قیمت میانگین بفروش. یعنی تساوی در مصرف. اساس عدالت در همه‌ی مکتب‌های عدالت‌خواه جهان.

بیست و سه سال مبارزه برای مکتب، ایمان، عقیده، بیست و پنج سال تحمل ناملایمات و خودخواهی‌های افراد برای حفظ وحدت مسلمین در برابر دشمن بیگانه و پنج سال حکومت برای استقرار عدالت در میان توده‌ی مردم.

این است که امروز، روشن‌فکر جامعه‌ی اسلامی، از هر مذهب و مکتب که باشد، همین قدر که آزاده و آزادی‌خواه و ضد استعمار و استبداد و ضد تبعیض باشد، به علی نیازمند است. زیرا که امروز جامعه‌ی اسلامی ایمانش را از دست داده، هدفش را از دست داده، جوشش اعتقادی در میان اندیشه‌هایش مرده و بنابراین به مکتب نیازمند است.

جامعه‌ی اسلامی به یک آتش فکری انقلابی احتیاج دارد، به «مکتب» و جامعه‌ی اسلامی. در برابر استعمار به «وحدت» احتیاج دارد و توده‌های مسلمان در نظام تبعیض، به «عدالت».

این است که:

به «علی»

احتیاج دارد.

از خوانندگان گرامی به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبم.

طه کامکار

chieftaha@gmail.com